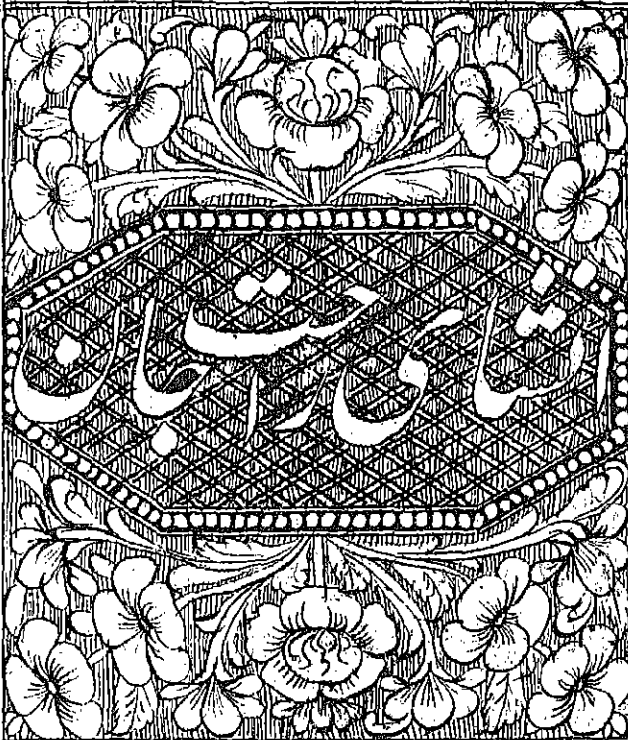


ببین فضیلت بیایان چمن را بی کوه و فکا +
+ بیایان چمن را بی کوه و فکا +

حدیقه جواهر بهار شرکاء می گشتن نگین لباس سخن کار می انیسیم نوروزی ست گریبان



از تصنیف آید بنام نویسنده عبارت می یابید کتاب نفیضات بود

در این مکتب مشهور کتب بسیار از طبع است

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE2110

بسم الله الرحمن الرحيم

بهار گلستان بخمن به نای مطرب افزای رسته که از آبیاری نسیم التفاتش گل ترانه تازه از غنای
 منقار طائران شکفته و به قفاط ابرستایش ریشیه نهال معنی در خیابان دل نخلبانان حدیقه سخنانی
 و دیدن گرفته برگ تنه پنهان بر شاخار صدای مرغان سیراب و قمار منازعه صافیه منجمه سازی یا و پیشتر
 لبان گل شاداب تخم تجویدیت در زمین منیر خند لیبان و علم جفاوت از پرافشانی بردوش قمریان و پیا
 بدست صدف پیمان داده از دانه حیات در رشته تار موج تسبیح گردانی عبودیت و رجوش و زبان بر گما
 اشجار بصوت جیش نسیم عبودیت موافق لبته دایما بود و وظائف در خروش فاخته طوق ریاضت بگلان حقیقه
 از دانه چینی در سجده رسانی و تیمور بر سر شمشاد همه روز از ترانه سازی در خطبه خوانی طه تسبیح زلف
 خوابان گاهه ابراسته او از انار عنائیش در پالیدن و گل چهره شاهان پیری رنسا را از معاشرت منع
 مرمتش و رنگ نقیصه و بان از نسیم صفاتش برخنده گل در نسیم و گل برگ زبان از نسیان ستایش
 به برینری لسان صوفی متهم سحاب باد سوار خانه بردوش غریب طلب و وسع غر گل از وجود طبع

三

در بیان حج حضرت محمد مصطفیٰ علی

کلیغیه صلوات کواکب لمعات بر آن اطهار و اصحاب کبار و معصومین علی مرتضی که از گل افشای نظام
الاستقامت گل روان برینت افزای تاج تابرک است و فیض سبز خیا بمان هدایت الهامی مطابق
عالمی راز ننگ و بونی آبر و از جبل التین سرشته معبش غرقان چاه معصیت بساطل عزاد سیده و لیلۃ الکو
کشتی ده لایش نفس شکسته بحر عصیان از غوطه خرابی گوشه گمان دیره بپشت بادشاه ملک است
دو در اقلیم دین - کاشف استار عرفان و نهال طیحه عین + عناد اول سالن خبا عران تیرانه توغیش شیر مرد

بیان نور و یلیده دم و زهره و قلم روان و رسیدن و صفتش انگیزه نعل و ریخته سم پستان هره عنادل
 ذره و بجان را چه زهره که شکفته گی گل آفتاب دم زنده و شمع سخن مورچه بیزبان را چه شمره که عساکر
 سلیمان ستایش نزل اطلال فریاد کند از بهار پیرانین گلستان معنی و طراوت افزاین اشجار
 مکتبه دانی در یوزه شاخ و برگ عبارت نمود و آبباری جوی زبان گل مراد از شعبه خیالات تازه
 می چید و حدایق این نسخه را که نگاشت خیابان سطور بلبل نگاه را آشیانه گل بجز آب و دانه
 گوهر آید از سخن و بسیر تماشای شاخسار حرف طایه خیال را لذتی در بر که بشری خوشه با حلقه
 در فراموشی حب الوطن راحت جان نام نموده بچهارچین اقسام طسرح می سازد اگر
 بخواند آن را باین نکات را داشته نگارک ادراک اسم مصنف و سررشته متوجه شده غنچه
 الفاظ معنی نام این نسخه پیش و پس ترتیب داده گلشن ارادت مشاهده فرمایند و تا رسد و خط را بکند
 عفو و عطا خدای شیده از دست نکته گیران عیب کوش و قیامت جوایان فصاحت فراموش
 و از مانند بیت هندی نام نسخه نامم دان نام و تاریخ گفت راحت جان به قسم اول
 در توصیفات اول توصیف با و شاه مقتضی بدیه صفت رونق و انگیزی
 گلهای ناطقه از نسایم صفات ظل الله جان پناه فلک بارگاه شاهنشاه محمد شاه غازی است
 که سخی بلیش انواع آب و رنگ ده صفت ریاض گنبدان ساخته و مشیت جنت هندوستان بفرمان
 آب جریانش طراوت تازه یافته اول صفت طلعت از گرمی آتش رنگ بزرگ اندازش
 بگل مار و من تشاهد آن کلفام آب خجالت در ساغر ذوقن یکپیده و کفر مرغ خورشید گلبازی صفتش
 پروانه دل دادگان شمع رویان اسرمیه رنگ نیلوفری گردیده زری قامت و بگو که زهره و زلفی
 سر و شمشاد و جوجه قمریان در کوچه آمیخته سازان و عطران و سحنی و جابریت رو که از دیوانگی بلبلان
 گل سجزیاری خود در خانه آهنگان و غزلیم خوانان تاج دارالی خوابان بفرق فردان ستایش زین
 گیر و کسوت جمال بر قامت عطر طیفش از تار و پود و غمزه و کمرش و لیز بر سمنه طبع معنی رسان در صحت
 توصیفش خیران و شب بد نیز قلم سخن چیده از ان بصری و صفتش پریشان آید بیکان عزم ناطقه این
 به چرخان در ان میال است تافته چون آینه نازیده بچند گام فقرات تازه اکتفا سازد و چه در خفا
 رنگ و بوی اصل بخشان کفان ابرو و دهن و سینه و شکافی عدد و ستان و مژگان نازک چشم و بینی

از کتاب راحت جان

تیغ نبی در سر بریدن عیب چوینی تعلقه گسیولش دایم آشفته دلال از گس سرستش وحشت انگیز غزالان
 یوسف طلعتان سیمین بدن از اشتهار جلش انگشت حیرت در دهن و تشنگ آفتابان ختن از فواج
 ریحان جلش غنیمت به نسیم شهر جمال عسیم المثال در باغ و سبتان و زبده همیشیان چمن را
 اشتیاق مشاهد پدید گردید قمری از صدای کوکو طالب سر و قامت او فاخته از طوق به بندگی
 قدش در بند شوق کبک تماشای بفرج خرام قامت قیامت زای کبک ستاده پیراه رخیه
 در پای بلبل بر شاخسار گل نغمه ریز اوصاف خورش و تر و بر فرج سر و ترانه هر چه قدش شمشاد و بیک
 بادرباغ ستاده انتظار خرام قامت و گل رعنا از لپش تایره اشتیاق عارض و رشور قیامت
 ز گس سرست شب و روز ساغر دل بریز باد و شوق در دست تا نشد آن در فرمان برداری
 و عجب چشم بر راه خدنگاری اسپاس بلبل ز بهار عارض گزولش + وادست باد بوی گل از
 بویش + قمری در واد راحت و طیش باغ + مفتون شده بر سر دق و دلجویش + و و حکم و نشان
 و مشو کست طائر افکار بلند تلاشان بر در کر اس عرش اساحتش بلبلینو اندکشا و
 خیال وانش دالا خردان بر آستان زمین آسمان شوکتش سرسبز و نمیتواند نهاد و جمع و هم را
 بسیر بوستان جاه یارای بال زدن نیست و عفتای قیاس را بر فعت (شمار و قار و دست رس
 پرواز نمودن نه کمان قوس محرابی است از طاق مرتبت و گنبد خاک برجی است از کاخ منزلت
 و آنه سیاح از آتش شفق توده زکال افلاک افروخته بمطرات فطرات علم در سپند سوزی محفل
 شهادت و حیات هو اگر هر شین دانه شبنم خلطان چیده از سوزن سیره نبات معرفت بسند دور
 ایوان شمت فی فی جذا اشکوبی که اگر سناطر شبنم غریب نبی برگ و لب تالاش تا غنچه کند بتغییم شمس
 خیزد و خوشایم کنی که اگر خبر جبر جبر باب و گل سمر زینش در گوش سپند رسد تا خاکستر گردیدن دم
 نرزد قضا دست بسته بر درش نشسته و قد به پیوسته شخصش شکسته آفتاب از فرو چه زرتار همه
 روز سرفراز گردانیدن و نسیم از هوای فردوسی هر سحر در باد کتش کشیدن شهاب مسعود و ناز علم
 بر دارش بهرام مشهور در خدنگار شیش ابراز باریدن ثراه نساک در گول اندازان و قوس
 در نسیم و گاهش کجاست از تیر اندازان برق شمشیر خورشید سپهر عطار و دهر تیر فرمان بر فلک خشم
 بچشم تیر خدمت جام جسم نشانش نشان بی نشان بلال از جلال کمالش نعل کس بخیمه هم کبریا

ساقی سپهر فیروزه نام از کالسه خورشید و مبه نشه رسائی کامرانی هفتینان محفل و در گروش بدم
و کلب اعدای بد سرشت واجب الانقام مجروح صدمه اهل رزم ازل از ساغر جگر خویش جان
آشام سفره سخا شمس حاتم زله خان که نقش و جام نشا بجم از در و عشره کده اش در را جوی اند
عنان خشت آستان نروبان انداز کرسی نوکت طایفه کچنیا نر هر و ترا د از دستک زنی
بر در کانه عشرتش مفرده رسان و گانه بادشاهان داراندا از فروتنی بر درگاه قدرش در بان
چشمه ماهمین سیاهناک سجود استانشم مرغ داغ و گل هفت دست خضر بصیبت طلیساش شکفته
و خندان باغ باغ محترمین چاکر عشره چاکرین چشم کندری ممتاز و کین غلام خوشه غلامش سپایه نوخیز دانی افراز
رباعی تر آتش سجد کاه است اگر سنگر شود و آتش گواه است برینش خنجر می و زهره در بان از قدر
دور قار که کاه است هموم شجاعت اگر پیروی بازو آستان را گوی چو گمان سازد بجا است و خنجر فلک است
آهسته بر زمین اندازد و روان از زرش را با سهام اهل نه پیوندی است که شست صافش بر کند
نخای سینه سودان بخند و دمه صام بر دگامش از آتش فشان مرگ تابداری است که همهم بچو
و رجواحت ماسدان سود بخشد با گامی حقایق شجاعت خنجر را بر رکایت بهمن رویین تن شکایت و
بتاشای لایان گامش زال را در آستان مرقم و شان حکایت خنجرش صاعقه خرم زندگانی تو لایق
لغات حیات جاودانی آه ای که در خواب طلقش چمن بید از بهشتش عجیب که در بیداری
بر بستر فنا در زاپختن ابد و خنجر که خیال بد خوابی در دل کند از صلا سلبش غریب که زین حیاتش تاثیر
سم نازل دارد و مخالفت در آفت نیست و حدادت و ملاطفت نه قدرش و تمامان از صیرت رسد
روی سرش انبیا زده گمان و زخمیدن و نگاه سپین بدنان از سینه چاک سنان را پیش
دشمن چشم احوالان در قفا عاریدن کندش در گردن خصمان از کند طره مشغومان که در ام عاشقان
دست سبقت برده و حسامش در سر بریدن دشمنان تیغ ابروی خوبان که آفت جان سبک برگشته
دم شمرده گزینش سره ساز فرق سرخشان که که آتش سحر به ابرده معندان سپهرش پشت پناه
چند لشکران لشکر رافتش با سپاهان خدا برستان تا و کش سینه نگار بدخواهان خنجرش زندگانی
گیا زنده کاران چشم عد و در رزم فتح غرضش بفرج جرات ریش و شهاب باد با از زهر مساک
عسکرم که سرور پیش به پیوندی چو آتش در اندام رستم سیرتان لرزه افتاده و آرزو نامی

۱۰۰

۱۰۱

۱۰۲

جسمانش همی نر و ان سر سجد و نهاده گوش هندیان را با سماع کمالی و لادری که شوق شرح
 اسفند بار و شمع جانیان را با سماع افروزی پرورش مردمان کا حکایت سینغ و زال در کار با میاست
 اگر بختب بین بختیش فتد + رزه و ران فلاک ز کنیش فتد + تیرنگه گریه فلاک کینه لبست + سینده
 بهرام ز حیرت شکست به چون نبرد از کف او بهره شیر زبان را چه بود ز بهره + دست چه دارد
 که کند چلی است + پیچیده آن چرخه فولاد و دست + اگر ز کفش تیغ غضب شد عظم + در صفت از شش سر و تن
 عظم + چو مار هم عیش و عشرت از نغمه ریزی مغنیانش صدای + در کف از فلاک ز چیده که
 رقص جباب بی تعلیمات سحاب بی اصول پاننده و بد و دامن بادی کو بی کچینانش نسیم و ریغ
 و برستان نوازیده که برگ اشجار بی صوت جلال خفیش زنده دست برداشتن معشوقان و
 نواز پانندی و شادان نفرت ساز بزم و محفل کنند انداز و کف بگوش نهادن مظهر
 آهنگ پر و از بختش آهنگی نیکو با تباران کنند انداز و طسار و ل نفرت ساز و جمشید از
 انفعال جام جهان نایش عرق بحیرین و فغفور از خسرین شش از آهنگش شش چین ستابی
 حور نقاب صدای حیره خوش آهنگ بشده منده ساز گلوی ناهید و ساغر طرب نواز از طلس عذار
 با دود نیایان شوق و شنگ بجلت ده مارض خورشید مکتب ملک با سماع بریزه خوانی بلبلان
 نوازان ناخن انگشت حیرت در رباب دهن میگذارد و قاسم منعت جوایان مهر چین پایانه
 زهره و شتری را و ایام بریزه با دود خوی خجالت میدارونی فی اعرش تکرده اش نشاطی بگوش
 اهل نبوش هندیان رسیده که فکرش در عظم توپقی نیاید و دستک زنی قوالانش بچینفته تعلیم
 کشیده که بنگام خمر که نسیم بی ضبط اصول گفت کشاید بفرغ حسن گلو سوز طنبوری زمیش طنبور
 طلافی کانه آفتاب و تار شغای بر دوشش و موسیقاری با دود از موسیقار هوش با جی ارباب
 هوش بوسلیکی بعبودت بوسلیک مفتون ساز شیر زبان و چنگ بوسر و بروی در بی رام نمود
 آهوان شعله پروازی سر و سر زبان و رینگ رشک افزای تجلی طور و دست با زمی نغمه
 سازان ملار و در طلب داشتن باران سر و ساز نگیان از آواز خوش مقام سازنگ می بندد
 و جالیان از دست افزای حن و جود سماع اسباب نشاطی طنبور سبک تاسک مالال راگ و رنگ
 و از جن تا افلاک آگاه صدای تال و مردنگ از کفرت با دود پایانی نشا هان می پرست صهبایا و جود

نواز پانندی و شادان

از ساعه تقویر محفل چکیده و شکست مینای ساقیان سیه است امواج بحر با دوه جاروب کشتن بزم
 گزیده اگر از گلهای شبینه بساط انبساطش پلهای بر نوازند باغبان فلک را چه روی که در شنبان
 شب چنین بهار یا سپهر که اکب سازد و از برگ گل پتفروده حاصل پری پاکیزه اش بشتها سازند نسیم
 و صبا را چه بوی که با این نغمه بی اندازه مبعطر سازی و باغ جهانیان پر دوز در باغی به بزم
 عشرت او صد هزار مجذوبان و بسازند محبتی چنانچه لبته نعمان کنان و هزار طرب ناهید نغمه در پیچ انداز
 بصورت جهانمزدون و از تشنه خوش امکان محرم در میان سخی و ت اگر سیلان مثل سحالیش را
 ساکنج قارون بسجده بنایت یکی از پرده ارض بر آرد و شکست سایه گرانی گوهر این باغ عکاسی بخت کاذبین و باغ
 و حرکیان دوران شکم دست طلب خزان شاهانه پیش بر نهد بهر یاب مقاصد ساخته طبع بلندش
 پست فطرت شمار و و حوصله فراخش را تنگ طرف خواند انگشت بچشمین میسد از بوستان محترم
 لاله گون گردیده و با نوار منایر نیازمندان بجوی بخشش نفارت تازه بهم رسیده گلستانه مطالب
 انسان را از نسایم مکرست خشن خشن گشت و کامیابی و گل غنچه مراد و مراد عاجزان را بر شمع اجنایت
 چنین چمن طراوت و سیرابی و دریای سناوت محیط است بدیار مرادات بهمان و سفره اگر انش بسط
 است بهر پرورش و روزی خواری عالمیان محتاجی که در خواب از هوا طیف خمرانه مفرغ گشت و در
 بیداری از تعبیر فراهم برسند تو نگری نیست در نوادر شش مراد عاشق و عده رانده و عده
 است که لسان از استنای حرف و عده بیگانه نمی پذیرد و بدینا مثالش را لعلهای گوهران در
 و دهنش نهی نیست که عمان از دست صدق خدایتی وستی پیش گیر و نیسان کفش لای آبدار دریم
 قلزم می نشاند که بهین دریا زار و زار موج بگردد انداخته بر دژ بلوریه گری نماید و نام محتاجان زبان
 زو نگردد و خورشید جوش لعل میباید و در کان می افزاید که سائل بدخشان مسافتی در زبیده درینجا
 نیاید و کربت غریب نکشد گشت تنهای جهان نسیم سخی سحر زنده و شاداب مزه آرزوی تیمان به ششم عطا
 شگفته و سیراب بحر از صدق و ست بر و عاده بهتر از انفاش شکر گذارد و عاویات
 بنا شد نقش را انتمای و بخت حاصل کان با گدای و سخا می حاتم از اندازه بوده و درین من این
 از و سبقت ربوده و ندید و کسر را چشم دوران که متعاشش کند و در جو و احسان ششم
 عدالت بهر بنده السیت که اگر خیاط قمر از رشته تار شمای جامه کتان بر اندامش و زو سجا

درین میان

از دوران

+

و ایسان تبین از کشاکش کیششان به پناه شاهنشاهیست و دامن هدایت عالمیان مضمون از گرد
 بد و جود با عدل سایه صاحب کلاهش متجاوز به رجه که از نقش دست مردمان کوالف جبین سبب بند و
 مکاشفه بمرتبه که از بوستان خیال گل مراد می چلید هر گز فطرش قبول ساخت بدرگاه رباب العزت
 قبول گشت و آنکه از دوزخ با نخت حوره مرامش در ششدر ز کامی نشست و تابش حصول بندگیش
 قبول برتش در خورشید هفتاب و توح سینه اش مرتقم نقبش آگاهی گوش هندیان نشینان کلمات عرفا
 از استماع سید و پیران سیر و طبع عارفان بشیخ حدیث قرآن بر سامع کفد فغان و سیراز
 تجریش دانه های سیخ ز ناری در بگر نه انداخته که گنجینه اش بر همه حال لنگر و در تفریش ز ناز
 تسبیح نه آیه بخت که به بختش بر در اندازی این دآن غنچه و اچیاست شناسائی حقیقت از نفس
 دیش در اجتهاد و شیخ و دین است اجتنابش آشنائی سجده گاهی اسود سجده به جبهش گو است
 به ششم خوشنویسی اگر دست نگارینش بر قلم حروف شاه خوشید دل و در فلک تجلی جاش
 و اگر نه پشته سبکین صبح تصدی گرداند و قلم بدیع ترش تجریر صورت محبوب قمر نقش بند و شب
 بفرغ حشمت مفتون گردید گوهر آبدار انجم گرد و سرکش افشاند هرگاه که از شاخسار تسلط انمار نو رسید
 گذاری طرح نماید سیر و تماشای نهال عرفات دل خوشنویسان گل گل در برابر افزایش و آرزو باغ
 اقلام در بحر صفات موج خیز سلوک گرد و نو آص خامه جهت حصول مضمون آبدار فی الفاظ غرض و نور گرد
 تیر شود و ز آفت شادان خونی طکران لطافت سر و قامتان را که گوی شمشاد از نقاش قد کشیده
 بنمایاده حیرت در نمایند و داندانه سین بر بنای دندان می زینت جبین بدنان که دانی ریزه های
 الماس در خانه نیلوم صغ گردانده در خندیدن بکسرشی قاف با قوت زحمان چون واد سر در پیش
 و آذرسان مرکز کاف خنینه و میر فلک ریش کا کل بهمین بدنان گلزار از زینک دبناله سیم مرغوله
 دار و چشم خوبان بری رخسار از گردانی حلقه هاشم بسا رکش چپین جبین محبوبان به نقطه های عرق
 انفعال شیش منقطه و کمان ابروی مهوشان رنج کرده جمالت بدست خطش سجوی شرمندگی مفر
 خط بفتنه خط از شست و شو داده و قلم و اسطر با سطر خوشنویسی بچگی خود کفتم سخط نمکینش نهاده
 آتش حیرت نقطه های موزد نشن خیال حور و فلکمان را بدایمی نسوخته که باز مهر کش تواند که دید
 و طائر نگاه از حلقه زنجیر محبت و وایر در دومی نهاده که سیر بوستان از بال شوق تواند پرید

باز
 برینا نایبیت

۳۰

لطافت هر نفس بر طوطی نیست که شاخ خشک نصارت به بران سینه نگرود و سوادوم و مک نشو شمر
 به فیضانی که شیره بنیانی عیب بنیان خیرگی نور زو و شرف حشش بدرجه است که اگر سلیمان مشاهده
 نماید سطورش را میل سه سوره چشم خود سازد و در لوق درق گذارش بر تبه که اگر بملاطه ابراهیم در آید بگزار
 کهن خویش سر نه از دوز با غمی هر دهن و دایرش سخن گوهر نقطه گران بهار نولو و مک نشو شمر
 که به نظیر است، رخ کرده از دکان ابرو چشم مصور می وقتی که سپیدات لالی آید
 و سرخی با قوت شاهوار سائیده به شبیه کشتی می برد از دوز بر مک چشم سر نه پرست صورت حد
 پای نگاه می نگار و دوزگاهیکه سبزی زمر و لعلی اصل حل ساخته دست بطراحی نهالان چمن میکشاید از
 نزاکت جنبش برگ درختان رنگ حیرت بر رخ نسیم و صبا می نماید طافس بمشاهده بهار سبزه اش
 مفقود گشته از کارزار خانه بردوش و عنایب بهمانشای گلشن مست گردیده دیوانه دار از خود
 فراموش بقضای دستش در دریا از دستک زنی رقا ص جناب طلعت صوت اصول جلوه گر
 و کبر اوت نقش نگار نش درستان از گل های انوان رویح روح پرور و نظریه تیز گامی سپ
 رنگ کرشم بر دامن زمین نافتادن پید او جوانای فیل صورت حمله از خطوش هویدا چشمه سبزه
 بزرگش کشد از تاثر نیردی ساعدش عجب که دم سر سنجیده شیر نر نر و میکمل مور بر بال کسنگار و تبر و
 بازویش غریب که مقابل فیل دوران نگر و دشمنش را اگر طرح سازد و فاخته سدر و رگد گشته لوق
 و فافش در گردن اندازد و گل را اگر طراز و قبل سید باغ از بار سخته برانه ریزی محبتش پرواز
 از گلر نیزی چهره خندان رنگ چهرت پدیدار و از شرمنده سازی تصویر خرامان گم کرده رفتاری
 کبک اشکارا چیات کف او متنی پرواز دارد که صورت را بهیت بدنگار و به چو کلک جمل
 عشرت کشیده و ساز مهربان آواز دیده و **مستم** رسامی طبع طبع بلندش از سب
 شفق آسمان جبری نداشت که بر نداشت و خاطر و شخار پسندش از صفت ناهیه مردمان صرفی نگذاشته
 که نه انگاشته عواصم فکر و در تیر تلاش عمو طه زده گوهر شایه و استنی از مشت می فشار و و کو کهن عور
 در کان خیال نقیب داده لعل بهیامی نکته نمی پست دارد و غر و س سخن بچلیه تفسیرش محلی و طائر
 قیاس پر و از دانش ساید تازی غزل های تاز و اش اوراقی کس فلک کوتاه و سنگینی نه
 سوزش قار که کمتر از کا به نقش در طریق منطق بر همه اهل ماطقه ناطق و همش در او را ک

بنجوم بر تمامی ارباب علوم فائق بشیح بشیر چه بزرگارد که از مشاهده صورت سیاره
 می پندارد و کفر است فراست چه بر طراز دگر از معرفت هیچ حقیقت سوارش می اندازد و در
 امور حسن جهمی نگار می برد که اگر بشنم گل می پماند که در دوزخین محال و در کار خیر از دستش
 اهتمام می رود که اگر در در صفت پیدا شود و بدو آتش نکال هزاران هزار حینت اقلام با پناه
 اقلیم سخن را یا رای قیصر قلمرو او صافش نیست پس بحیثیت مستعار عبارت چه رسد که آماش
 سماع و در شکوه بگردان بر هوای فکر بود که باین مسارعیت چه در آن ساحت گام بنزدی ازین معنی
 مفرع تنه بدین نموده جولان دادم اگر چه شب بدین خیال خامیت سیاه پیداشت با وجود همین جهد
 اقدام فقرات چند فرایشت نهاد و غدر کم سرعتی بر پا کرده لاجرم با وعیه مانوره احرام اختتام نسبت
 تا که سبزه زار فلک را بگلگهای تجیزان مهر و ماه بهار است پیدایشیم کامرانی به بوستان محفلش
 و روزین آواز مارشادمانی بگلستان بزمش در شگفتن با و در نیل لالی را اگر در
 سلک صفات با و شاهزاده والاقریر احمد شاه بهما و در بند کب
 نگرداند کجاست آبداری که کسمع حکمت سبحان رسد گوش شنوار را
 طرزه با و در تعریف با و شاهزاده برقی شجاعتش تیره در دمان ظلمت
 عداوت را خیرگی حیرت داده و خورشید چو در روشن غمیران سخاوت را بدر مثال کلمه چند
 در دل نهاده و ریای سخا بهاری فیض اتم گرد نامرادی از روی عروس تنگناشته و شبنم از
 عطا از دست کرم متاع کامرانی بسیم و زر خرید و شکویش را شکوه بر شکوه کوه و حق حق شناسی
 بر حق از هر حق پرتو و صیاد و عدلش بیکار شیران جو ردایت مانند گرد و سرمد خواب آرام از
 خیم نظام نژادان برده و هوای رافتش طفل تم شبنم را همه شب بهمد برگ گل و شش صبح در دامن
 حرم مشاطه هر سپرده از موج خیزی بحر حریق ساقیان عشرتکده اش شاه جمال به بنشای جلوه گری و
 و بکیف و لغزینی سرشت و سرشار تو از طرب انگیزی جوی زنان اسطر بان بزمش شاخسار صدا
 به گلگهای نعمات و برگ و بار خیالات سر سبز و تازه بهار را نشیب اجتماعش زیر و بم در ایست
 به بزم چوب تعصب نمی رسد و نعم و ذکایش منت باز و پرورشش بکوشش اعیانست بزم او در
 منظره بمان + رزم او سجده گاه مغروران + عشرتش با و شاه عشرت است + جراتش مانع

نخواهد از احد است یقین غلبش برنده سر ز عدد و سر فخرش بهر هم پهلوی از سخاوتش نماند کسی محروم
 احتیاج از جهان شده معدوم بک گستره بقتل سبزه کینه از گرگ و شیر گشت بدو
 حالا اگر از طراوت افزای باران رحمت سخن ریاض فطرت و منی الیه هم
 متفر بانس گلشن شگفته گرداند و از مطرات قطرات نیسان نظم و نسق
 ریاحین جان الفاظ را سپیم مدح اقربالش چمن چمن شاداب سازد
 عجب نیست و بعبودت لیکن تطویل صفات بزرگ از انداز سخن افزون
 و از احاطه تسلیم بیرون است لهذا ای که در همنشینان خود بیعیل
 و بی ابتاز و بختاب و الاریتبه وزیر الممالک اعتماد الدوله و قمر الدین
 سها در نصرت جنگ ممتاز از انتخاب ساخته متبرقیش بر و نخته تعریف
 وزیر الممالک زهی رکن السلطنه القاهره که گوهر پایه تخت طاووس سلطانی از دید بقیه
 مثالش مبارک و محلی و محلی عضد الدوله ابابره که از قبضه شیشه شجاعت و معرفت رزم بر بهر مان خود مختار
 و علی کلیه اقلانش قفل کشائی گنجینه بهشت اقلیم و بیداری و لش آسایش زینت بخش تخت و بهیم بست
 طلب آرزو و مندان از بخت بیاغ کشتش بزرگ شنگ و جام جهان نمانی تنهای جهان از مشاع
 فیضش تنگ طرف سحر است ملک فتنه خرد و امان بیدار و بخت شهنشاه و سر بر دار
 لیکن خورشید چین که مشاهده جانش خلعت سیه در زمان روشن و بیای آفتاب زین که از رنگ
 خامه و قاشق گل بن ابیات از سطر فطرت و بقران نمانی است و بکار خردی در جان نمانی است
 چه حکم او روان بر خاص نام است و امور مملکت در انتظام است پس از دلی که بحسب اتفاق در بهر زمین
 صوبه آورده رسیدیم نواب شجاع الدوله بهادران نیز بخت سینه مودت دیدیم ابیات و قعر لیت
 شجاع الدوله بهادر که از عدد و حروف اول مصرعه سبقت هندوی رایحه بجزایت
 و از عدد و حروف آخر مصرعه الفصلی و در تمامی حروف مصرعه مقطع سینه
 اجمری بحساب ابجد عدد و سوره که بر بر جمعی آید - زهی شان و زهی شوکت زهی قدر و کرامت
 جبهه سیر در گشت بدر و خلک زهر تابان مرد و بر دار و شرف دار و به چشمان ازین کار به شجاعت از
 چنین پدید است چون نور به بیدار و نور به است منصور از نامت از زهر و اندام کشم و بهامت کوش

نصرت میزنیم + زرد عدل شد بر بام گردون + تر لزل درین بهرام گردون + اگر با و بدباشیم نیز و
 بیافزادون خورشید خیزد عمام محبت بالایی بود + بهار افزای برگ و با و مقصود + طراوت و نهجی که هر
 علامت بخش بار زندگانی + هزاران زهره رو در زمگاری + بختی جلوه گر چون مهر و ماهی + تر خیم ساز
 با حسن گویسوز + فرغ چهره بالین مشعل فروز + چه یار دارد این شب بد نیز اقلام + که در میدان صفت
 زندگام + هزاران اهل طبع از عجز و مساز + بنا چاری و چاراکر + آغاز به برکت دایمان از عشقه و باز
 عروس مژده با و از قفس پرواز + بر زمست باد از خون شجاعت + سر اعدای بد در زیر پایت احکال
 اگر مقامات سخن از رباب و دهن به قضاوت تو صفت است + خوشی که از اغایت
 تو بهایش ریزه خوانی بلبلان خندان و ترخم ریزی بخت و معنی تازه و پر آوازه است + بهار و آهنگ پرواز
 مصطفی نقش زنده و ساز دل نشینی عبارت تا زمار بگسلد و ترانه سازی سر قلم فی نقش مدحش
 و مرقم زنده صدای سخن بر خیزد و لطافت رونق تا بگنجد و معجزا سر و دست که آن طلقه و مطرب مقام نواز
 قال به تشبیه ستایش شایسته تکلیف می پر و از تو قصر لبت است + و بی شایسته که کاف و
 بهار ز بختی گلشن مشورش که عند کپ لسان است + و ان هندی بعدای نشا گوی در ترخم گونی و از
 یافت چمن محبوبه و خوش منایر و صاف زبان شاعران و در نوای شای شگفته روی خط ریاضت
 از خط به نقشه خطان رفته + و بوق گلزارش گل را خراش خار حسرت و در بگوشم کو اکب بر رونق پروان
 نقاشی منیش به شب بکران و در فک از آوازه علوش بهر روز سر در بیان سلامت کلامش
 بشیخی مایه خوان خندان و ملاحظت بیانش به بکینی لذت بخش مذاق معانی اگر تو صفت فرهاد
 تازه اش که موعود و دل بود به ختمی دیوان و بگوشم سخن و تسلیم ستایش دیگران نیست که بگوید
 سخن کرده آید و با نشاط از این خوش نماید لا جرم دم بعد قیصال زوم و دین ابیات اکتفا نمودم
 ابیات چو گلزار و شمش رقم میکند + قلم مای رنگس تسلیم میکند + اگر کلک او خط ریحان نوشت
 خوشتر بر خط خوبان نوشت + نهالان حرفش تر و تازه اند + دکان دوا پر آوازه اند + قلم مای خوش
 ز شاخ گل است + سه او خوش سوده بنبل است + بکلام است از خوشنویسان دیر که تعلیم او را که فرید
 قلم لبت سخن جان عزیز است + لیکن سخن جان فرسد + دای بر جان سخن گر بکنند ان فرسد
 سخن شمع است + لعل است سینه سیه در دمان بفر و خوش دایع رنگ بر چرخان دیده نهاده

و شغل السیت که در شند فیه ان لبو او سرمه و دوش مردک سویدار انو بر عین النیقین داده گوهر السیت
 یکبار که بر شتر بی بی فصاحت جلوه گر نمودن رخنه در بهایش انداختن و متاع السیت گران
 که پیش هر خدیو در تنگ مایه فرو بردن محض شند نهاده ساختن بیست سخن تا نه بر سندی لبه دار
 که شکر کنی نشینده است در نی نی بحر السیت موج ناپید کنار که خواص عقل و کشوران در شفا و ک
 ادراک کما ایش میران و پنجه السیت رونق پذیر و گیکان افکار که طوطی اسان و الاخذوان در
 ادای آن بهقال شکر این شترین بیان اشتهار امارا گاهی است که مشک خاک را به صلح بدائع
 از خواب غفلت بیدار ساخته و کلمه انوار الهی است که موسوم بجان گشته خود را در فانوس قاب
 انداخته چیت سخن گوید بهان است بنگر پیش چهر آدمی مرده ماند خموش و زبان سخن و ران هم
 کم از بی بی ان نیست ریل بیان را شکر بر زبان سخن و ران است در می که از صلب صد سخن بلبل
 به پیش گوئی میرسد و گوهری که از سان بر می آید در الفتاج شاه دل میگرد و دل صاحب دلان کمتر
 از آینه شاد آینه را آینه از صفای طبعش رنگ حسد بردل که او صورت آشتی است عیب نما و این
 معنی ناست نه شکر است دل صاحب دلان آینه معنی نمابشد و ران آینه پیدا صورت هر صاحب
 قعر لیت شهر هندوستان زبان در لندی اوصاف هند است و بشتر بی سخن را
 کار قند بست و نهی شهری که خورشید جهان تاب در کوچه و بازارش چار باس سیر کرده بهر
 عذر کم سرعتی بر زبان می آرد و از کربت غربت کار امر و زلفه را گذاشته در بیت الشرف
 مغرب باطلات شعاعی الحقیم سر او قات میزند و ضعیفی که فراش فر فرش محتاب بر سطح فلک پیود
 در سخن فراع پیش ملکیت لنگه بر شیب از تنگی بساط بدانش خود منفعل گردیده کلف حسرت در جگر دارد
 فوشه را در یک کوچه شهر نو شهر کنگلی و کمن سلسری جهان از رنگ آمیزی شهر کنه اش رنگ بوسه
 و آزی صفی آسمان با تمام عرض طولش کوتاه و کشادگی تنه زمین تجریر جردن و پیش تنگ
 شمسوار نقره تنگ روز و در می میدانش فردمانده راه و جنبیت تبد خرام خیال بلند تار شان هم
 سیرش رنگ تنگ حوصله کان را که پنک ظرفی خود محترق اند بر ترقیم توصیف تطاول کش نه
 کشادگی است که کشادگی صفی فلک تنگ گرد و دو فراع طبعان را که بر سائی خود دم بخوت میزنند
 به تسلیم تعریف از انیش نه تنگی السیت که تنگی دبان قلم کشاده نشود و چند انعمیر دلپذیر که به طراوت

بگذارد هر مکان را و چون بپایان خاطر نگاه در آشیانه سازی و خوشنما عمارت بی نظیر که از حیرت
 طلاکاری ایوان عالیستان تدر و زرین بال آفتاب در رنگ بازی متعارف ملک بکلمه بلالی
 همه شب در کج کوبی و فرانس همه بجا رویت زنگار و زردگر و در پی صبح را سفیدی در و دیوارش
 رنگین و در پریدن و بهر او از حسرت نقش نگارش در سینه و جگر در بدن شیشه های مجلس سخن تر
 از چشمه خورشید دیده و حجاب درش ز شکله خدای نیرنگی خوش تفریح دیوار قصر و کوشک بکلمه
 کشیده که بدر را نهنگان و حرکت فرانس خوردن پیدا است و کاخ کرباس باز تالاری رسیده که آسمان
 را بدور گرد و درش بنیل فروی گردید این هوید است سنگ سخن و راه و هوانت سنگینی تعمیر سنگین و ساو
 عمارت در عمارت سنگین عمارت رنگین است اگر فردوس بر روی زمین است همین است و
 همین است همین است و لغت لغت باغات طرفه باغات فرحت فزا که اگر هوای در خورده
 درختان این سرزمین به مسازی نهالان جنت سیاهی نیک و لغات طوبی برگزیده و دلای
 تزیینان نیکو گشت و خوش گلوهی که یافت اند که اگر نسیم صبا از شسته های شقایق و نسیم رنگ
 و بوی بهشت ارقی بر رنگ بهار عارفان حور و غلامان رن و خوبی نه شگفت کمال و عین
 مویان بسینبل و در میان پریشان و دیده خوش نگهان به نظر کی عمره نگران حیران چکمه طلا
 بشوق تماشا می نو باد و چینی در پیداری و دمان نیاز رنگ عینچ عمل همین در شنده کاری
 ز روی صبر بگر خوشتر از زرت و سفیدی نسیم از نقشه صبح بهتر شود و نسیم رنگ مردک
 دیده شب است و عمل شقایق تاج خواه عمل شکر لب تری از خوشگلی صندوبرش سیرکشی ستم
 قاتمان می خندد و عهد لب از بهار گلزارش بر خضار گلستان قهقهه میزند گل عباس را بر سر و تا
 سبزه فتر کلاه گیاهی و سماج خردوس را بر بهر دمان گلشن و نسیم خسروانی نسیم غلطان بر دامن برگ و خزان
 گوهر همین و نوشته رزان از انگشت در شیشه خجلت و ده پروین بسکه شربی بارش عرصه عالم را تنگ
 یافته نسیم از آن و صند و غای فردوس است و عید بانفش در کام تلخ کمان تا شکر کرده به از ندانی
 خنجر و راضی و آینه های نقشه جامه گهر بای پوشیده و بر اورنگ معروفی برگ درخ و نمای و گیلک
 سربازان لختی در کشته شده با بهشت چنان شود و خنجر و زیبائی کم خج که از بهر شمع جلا و دشت نمایا
 لذت کام و زبان می اندازد و کتار که از هر کتار نسیم می در کنار و در و آینه نسیم و ناسپاتی

بخاطر می آرد و تکیه بر شکر در میان نباتات مسمی داد و دود و عصاره تاکی از بی باکی شک در اصل غسل نناده
 پیوسته با سیوه ای بهشت که چه خوش اند از همه به گرفته ام شمش + حالا اگر چنین سخن را به نخلبندی
 و دود و عصاره تاکی از بی باکی شک در میان نباتات مسمی داد و دود و عصاره تاکی از بی باکی شک در میان
 دایع تاسست فرو گذارد و قفس لیب معشوقان بهشت را با عی بی که زلفی که چشم سرمه
 ساقی است نگاه گرم ادا نای آشنا اینجا است از پای تابش هر کجا که می نگرم که تخته دامن
 دل می کشد که جا اینجا است و شادمانی که اینیای خوشید نشانی جلوه های حسنش آفتاب عالمش آتش
 بر آفر خنده و گل خالی که بکبار می کشد نای عذارش قارض بدر باری حسرت سوخته قمری دل قدسیان
 به شاد به همه و قاتمان محو گردید ولی اختیارانه بعدی که کو که در شجره و تراج جان پاکان به شاد
 گل اندامان مست گشته بی باکانه نغمه سرای ستایش و از رعنائی قدیم غیبان جامه شمشاد و تار نیست
 که خیاط فاخته از سوزن منتقار و رشته صدامه رو پاره و دوزی سازد و زینبای لاله رخسار پری
 پیکران پیران گل پاک نه که غنایپ هر لحظه ترانه تسکین گوش زد و گردانده شاخ ابرو گچ گشته بار
 دو بادام چشم بر بخش طلال و فروغ یعنی آویخته سبب های حارض انگشت های بوستان
 جمال از دوش خیز می بین در بای همین کشتی خرد دانش دران در طوفان و شکفتگی غنچه دامن عالم
 عالم گلهای خمری عجیب و دامان گلریزی تکلم آتش انداز من گلهای خمری خیمه بدمان دل
 عاشقان گوهر بار جبینش طالع مهر در شکر خدی و شام زلفش بدام حلقه مادر و لبندی میان نارک
 رشک حور سایه تار نگاه دیده دور و ساقی پر نور چشم به دو تر و روشن تر از شمع کافور چیست
 سه و گرجو جلوه کن پیش نهد رعنائیش + قمری از شمشیر خود اتره بند بر پایش
 تعریف زمستان اچیات عارض شادمان مهر و دیان + سبیل زلف عین بیابان
 گل اندام یاسمین بویان + لب شیرین دامن خوش گویان بهشتی همچنان از هوای برو
 عجز ز شمشیر ناخورد و لعل دایه بند بر و دوت بر و ازین لبستن بر سطح زمین هر معجم بهیچو میکان
 شمع ز خوش کافوری ساخته و در طوبی با و سبب و آفتاب جهان قلاب را که از که زده مشرق کرزان بر آرد
 عارف چیده در برابر صحرانداخته آنچه و جدا از نقاط باران رشک فزای و زمینی نیسان و انعقاد
 صبا از دانه های نهانم خاطرات بر برگ گل گوهر نشان سپید داران بهاب بغیر و نری ملک آتش

ما بستان از کوس رعد و یحیی بر می بستانه روز در شاد و یانه نوازی و دلادران هوای سیراب
 بفر و نشاندن هنگامه غبار گر دبا و خاکستر نشان ستر قفا فر بردوش کشیده و تا فلک آگون سار و در
 بلند پروازی شمع طغر اهورا ز بس سیرابی زده دم و فتاده بر گل خورشید شبنم جانیان
 که از غارتگری غنیمتیم گرامی گر به بنده تی بودند لباس فاخره گران بهادر خرد آری و در خان
 که شدت حدت غموم هموم برگریسمان بی برگری میموند از برگ و بار تازه بهار در کمال زیبایی
 ترنم یزی طیر خوش نوا از غارت و تقاریم روز ساز نرم افروز نشاط در نواختن و عطر بیزی بجز
 بجز با اناج و مرغ را به شب به نغمه طرب و عطر صافتن باوه سرور از نغمه حجت و ایما در جوش
 و نبوشانوش نشاء کاشی معشوق و عاشق هم تن دوش بدوش ایسات طر فیه موسیقی
 زمستان است و طرب افزای می پرستان است و شمع و در کنار رستان است و سبیل زلف و شیبان
 شمع قدیم آفتاب است و ماه باوه و جام و در میان مهر آفتاب مدام و تو صیف تا بستان
 کشتی حینت انیشتی خوشامو هم گر که بنا فرمود آفتاب هیچ از رخ نهالان چمن برداشته باب
 و رنگ گلهای رنگارنگ نشان نقشان چین دار رنگ را از آب چنالت در گرداب حیرت انداخت
 و آبجاییه و ارا از باران باریدست روی هر صفار و کبار گوناگون ساخته بشیرین کاری کام و زبان
 پر و پشته های برون و بیابان آبیاری نو باوه های گلشن همه جا در آبیاری و در نشان فلک
 و سبیل ادا فیض پردش آرض از گلپنازی و بر خور داری شمع قدیم آب روان که روز هر گوشه
 آتش جان داو بر خور شده و شکوفه باوه ام به و عن مالی کام نثار گیان کف کشاده و شکوفه تنها شوق
 شاطران را حره آلوده و نافرمان بفرمان آب جریان و تخته های لاله زار و بلبله از آله نظر بند
 بر و آرد و هر تن پست تماشا می خال بیانی نشان سبیل ریحان لیل و نهار مجنون و از چشم سید شمع
 قدیم رنگس سست بطون ۱۰ رده کن با همی با همی با گل و رنگ یا قوت رنگ که بعد ترک و
 بختل بر او رنگ نرم روی برگ نشسته هزاران هزار گل رسته و شسته بجز سازی را کاین کمر خدمت بسته و
 و خود ارسر و با تمام حرکت و نشسته است هموم با بجا ایستاده و فرشته از پا و کوشش بود انگشتی غنچه دل چرخ
 و لان اعجاز سبیل آفتاب زنده و طرعی بشیرین کلام بر پیشتر شمشاد و خطبه خوان شاهنشاه بهار و عسل
 سبز نام بر شمشاد گل پر خورده و دستان یکشان بنهم روزگار را با غمی قدیم بر خیز غمی سحر فرودین آ

عجبت

ستم نوش که وقت باوه خوردن این است به فضل است که آفتابان مرغان چمن و از کشت
 گل چون سجدگی چمن است لغز لغز شش آب بهیت نشاء و سبحان لذتی عجبت از دو
 که شش چو صدف و سبزه بر گهر دارد و اسرود و سرب عیش و نشاء و اسامانش که بزم عشرت شایان
 از ان قدر دارد و چند انشاهین نشاء و شهاب ناب که شاه پرور و جیشده بشاه و شکار مرغ افکار
 شاه و عسریز ساخته و فغفور خسرو و تماشای ضیاء و طائر آلام و حکام خزان و فراز و فرود شیرین کام نشاء
 بها است که از شش سائده اش افسرده و لان و بند نشینی سر بهیت با حاتم زمان هم خم و تبار و شکار
 پشمرده خاطر ان از سر در افزای با عمارت میجانی هم بهیت آب حیوانی جو آتش نیست شمع شکرده را
 می چانی تازه می بخش دول افسرده را به حق خدا شک است طلالی خرد و انشوران و آینه است
 طوطی دانش و الا خردان و آیه است که عروس چمن را آرایش تازه میسد و مشاطه است که
 شاه جمال را زیبا بش نو به جشده بهیت بهیت دانی باوه گلگون مرصفا جو بهیت و حسن را
 پرور و کار و عشق را به غلبه است و فی کلید است خزان بهیت بقفل مشب کرم کشاد و شاه است
 کشته و سخاوت بهر ارباب نیاز ز رسید و ادن گل است بان عشرت که تجلید روزگار از چمن فروزون
 چیده و در ریاض گیمان ترتیب داده و حور است خمر عناصر لطافت که از رک و پی گل کشیده بهر رود
 ز مردی مینا نشاند و تیرستان اگر بیشتر می شرب بنودی مشوق سرور و بهر ده از رخ بر نکشود
 و تجارت بهیای گرمی بازار جهان بنودی اشیای محنت کش بخردی بهیت تاک را بهر بهر
 و آو که ابر حجت و بهر بهار و قطره نامی تواند شد چه اگر هر شود لغز لغز بهیت بهیت بهر
 و دنیا لیکن خاصیت است که نزد اکت مردمان چشم را بند و حنا و خوشا بهر بنک که زنگ
 شود ای چشم تبارنگینی اش بنک افزای اصل به نشان و انحصان بنک نگاه بکلندی ایوان
 روکش بان و بستان بخت و مان با بهر از نسایم انشاء و سرب افزایش و شگفتی گل خورشید و بخنده
 کاری و بلبل زبان بهوای مرجان انش از شام صر صر و صدا و گلابازی بهر بهر شرا را اگر از
 خفا نش و بهر بحال فرود می چیده سانی کف پای او و اگر از رنگ زبر جدیدی که هم در چشم مردمان بافت
 گردیدن بخت و بهر بهیت زمره را کتم نسبت دلی آنهم می شاید و کجا و دیده مردم زمره و دل نباید
 مگر بنک است هزارین که جلوه پردازی شایده ان خیال گوناگون بهر بهر آید و بهر بهیت انش

نوازش

خاستن

جبین را قرین شام موی غنیمت از خط زنگین راسته لبان قوس در جلوه نای و خیز زرباس سیه فام
گلکلی بر خود راست کرده با تاج گل بر خنثی بخت و خشن نوروزی و بانوی باده پر دوش چرخیم
مقنه کینا بر رخ کشیده بسیر کوشی هوایان سنا عزم با غنیمت نای و لغزین طفل در بزم افروزی از دستک
زنی خنیاگران تحریک از غزلت گزینان کعبه تقوی و زمزم به نشاء عشق بت پرستی سرشار و بیای کوبی
ریش گران سر را با عجا از خنثیگان نملوت که و خیر و بشوق تماشای آن از خواب گران بیدار برگ
زبان شگفته رویان به سیم سیم از گاه سینه خوش طبعی بر شاخ صد گلکند و خنجره دمان کاخ جویان
از هوای موسم با سع افروزی تلخ گفتار شیرین کام آنها در شکفتن اویسیت به خوش این موسم
زنگین بهار است که عشق و حسن را پروردگار است یک بر حسن خود مغرور در خوش و دیگر در شوق او
مفتون و مدبوش یکدیگر در زنگ پاشی بر سینه ناز و دیگر در عذر خواهی بیکدیگر در جی پرتی
جام بکف و عجز ایشان دیگر از پرده و دشت به نشانی کی در شاد کامی و دیگر زان خوشگامی در غلامی
خوشا وقتی دطر فروز گاری که عجز از عیش و عشرت نیست کاری و بد و ساقی شراب ارغوانی که
کرده و تازه تر باغ جوانی بهشت است این که آزاری ندارد و به عیش و طرب کاری ندارد
قسم دوم در مبارک با و ز فضا اول و مبارک با و عید الفطر
گردون بر او بخت فیروزت باد و خورشید ذکاب بنده و سوزت باد و هر روز تو خوشتر زوی زوت
با و در هفته سه عید و چهار نوروزت باد و الحمد لله رب العالمین که خسرو روزگار بزم فلک آرمسته
بشوق سپیدی آواز نیان کواکب از ابروی ماه نو در است از چو پستی و لیلی شب غنم لاله بر پاکو
در رقص بازی بدوق تمیذ انبساط از چشمم در کشیده سازنی به بیت عید است و بهار است و چون
جلوه فروشن است گل عین فشان غنیمت بلبل خنجره است و هایدون عیبی که از رویا بچه خوش لبان
جهان و دماغ آسمان نوعی معطر که ابر بر سطح زمین عوض آب و در گلاب باریدن و فوخده روزی
که از باده بیانی سنا شمران عوس هوا را نشاء و در سر که لب غودمان گل سجای شبنم در شتاب ریختن
نیمه نیمه مطربان گلزار از بازگوش امر خوب رنگت بوی خورچی ساخته و شمیم ترانه منیایان بر پیر
برگ کبریا شکفتگی انوار صفا پر چشم عروس گل از پرده مقنه مینا و در بر افتادن و خنجره نشاء نوا می
و او دمی تلفظ در بیرون و دادن بهشت چنان آهنگ عشرت که داین غنیمت که موج کبریا در دیا گریز

و معشوقان جانستان از جنووزگان در بیکر خیر آلام نیست دوستانت را همیشه تنبیه باور
 هر که بدخواه تو گرد و زود قربان تو باد و مبارک با تو تولد فرزند را با عی مح تبار
 چون گشت بفضل حق تولد اهریز در ساعت نیک ناملم افروزه بافت ز نشاء گفت تبار
 سعید از برج بر آید آفتاب نور ز نایبیت چا وید طلوع اختر فرزند برج دولت از مطلع غنبت
 عفت و زلف و زینت گوهر بخش افسر دولت از بیدار بدون عصمت روشن ساز ویده نشاء و جلوه
 پرواز گوش انبساط گشت از نایت عور می با هم بالیده در سپهرین گنجید الله تعالی آن کوکب سیر
 رونق افزای کاشانه اقبال را بال بال مثال در ترقی و تزايد داشته بدر آساید ارج علیا رساناد
 و آن کوکبی نظیر دریای شمت و اجلال را در درج حفظه و امان پرورده و زلف حاج فرقی امیر
 و آیات گردان و جمیع فیض یا بان بزم عشرت زلف فرزند و هایلون کناد رفقه در مبارک
 تولد فرزند از حسنه را با عی هر طرف را تنبیه اهر ایل جان را فروده باد و شد تولد
 نونان این و آن را فروده با و و ایا و زیند کاهست از مبارک با و و نشاء بان در می پرستی
 دوستان را فروده با و و خوشا ساعی که نسیم نوید بخت جا وید تولد فرزند از جنید غنچه گوش
 جانیان را بسان گل شکفته و در ارض گه یان بزمک و بوی فرخی تازه بهار فرودی پدید
 ساخته و طرغ زانی که ششم فروده و لا دست نونان خسته خصال نور آمانی و آمال عالیشان را
 لال مال شکفتگی گردانیده در حدائق زمین و زمان بهوای نهمی بی انداز به نایبیت انداخته
 بهریت صبار رسید و بزم گشت فروده جا وید شکفته شد گل دولت بهرستان امید باغبان
 جان در چارچین اطراف از گل های نغمه نو آفریننده و می بر شاخه بار صد گل بند و غنچه دل درین
 جفت و شست نظاره نهالی ترانه بزم افروز خورشیدی و پیوند و بنام روزگار از شاهم گلده
 بهارستان نشاء مطهر و مانع و دار بنگار نورانی چنستان انبساط معجزه سبب زمانه بزم
 تنبیه حلقه بگوش و معنی و بهر خطایه رسید در جوش سبب از آسمان زمین فروده و زخان
 که آفتاب زمین ماه آسمان آرد و می روشن اختری که شاهده فروغ طاعت و خنده شکون مساو
 سیم نخبان رشک افزای تجلی و نغمی سحرگیتی که میباید آن آینه نیای هایلون چشم غنچه اختر
 بضایای بیدار بختی تجلی تو کب من زلفه الهی و شمس خرم باه از او رنگ زیبان کشور

تاج خواه و کوب منیر طالع آن زهره جبین و جاهت پناه ز رفیت افزایان اراک خاک و نسی افلاک
 و زریب و جاه حقایق یعنی از جاه کنعان بر آید که زال شش از اعنای استوار و کلاوه طلال بشوق
 دید از ان گلخدا از دیده های کواکب همه تن چشم گردیده و آسکنه ری از پاره طلمات بدر آمده که کن
 سکه جهان را زیر سانه سر کوزه پشت گردون نشین نوشنا به هم رسیده تا که خدمت گذار روزگار
 کس حال فضل مهر را بهر غذا سپرد در خرابیدن است و مشاطه شب کوک ماه را به گهواره فلک و جنبانید
 بمساحت پیداری سخت بیدار و مواضبت هو شیاری طالع هو شیاری طالع اختر تابنده و نمو
 نوا ده فوخده مبارک و پیشین شود و مبارک با و تولد فرزندان و رایسات تولد شد زری
 فرخنده اختر + مبارک طالع و خورشید پیکر + خجسته سیرت در روشن جنبی + گزیده فانه دولت
 سنور + نوا می تنیت از زهره سو + پایون باد بر طالع و مهر + جستم سال تایخ تولد + بر آفتاب
 از برج انور + مبارک با و تولد ششمین و ر قاری میران پیست +
 زقیض مهر نشینی بنانه بکیال + جهان شده است زانند نشاط مالال + از هنگامیکه مرده و از ان میت
 شریفان نقد و گوهر امغار دیده باییدن نشاط شادمانی بکیال خیال گنجین نمیتواند و از این
 که گلبانگ بخیدن غفر طیف باسیم و زریگوش رسیده رقصیدن عروس کارانی در مغل نشاط ستیز
 سینه دانه مصرعه هزار شکر خدا صد هزار شکر خدا + زری خجسته کفین مقیاس که یکی بشیرت قدم
 فرحت لزوم سه غرت باوش آسمان برافراخته و دیگری از فراوانی نفوذ و اجناس لب بر گنج قارون
 زده و خمی سبیلندی پله های پیران که اگر از عطای لا انتما جنای چتر حاتم دانند بجا و از پهره مندی
 تنهای محتاجان خوان سخای من خوانند سزا تا که زرگر روزگار از ان لیل و نهار را از پرده نور
 و مه در پیودن بفرخنده کف است این دالامنت چهار دست برد عا و آرزو مندان را شکر گذار
 مدعا دار و مبارک با و سالگره ر با عی من عمر تو جاودانه خواهی که شود +
 زمان بر تو زمانه خواهی که این رشتنه که دارد که سالگره + تسبیح هزار دانه خواهی
 که شود و استماع جز تر بیت اثر شادی سالگره شاهان نشاط از شش جهت هجوم آورده و قهر
 پروانه ای آواز مژدند و مبعوان افساط از چار سو عهد بختی بسته پای خلیه لگرمی بر گشتا و ند
 عروس نامیده به نشاط سامع افروزی ترانه تنیت پنه غفلت از میانی گوش بهره بر و شسته و با

با صره تماشای حسن لبران میمنت پرده مژگان از منظر چشم مشتری بر افروخته سبحان التابین
 چه گره دلکش است که ناز بنیان طرب فرا بادی بهای عشرت گره کشائی دل نیک دلان
 و مطربان خوش نوا بصدای نغمه های مسرت راحت افزای قلوب جهانیان ساقیان گلزار
 طبع و رشید به راه تار ز تار آراسته از شیرین بیانی قفل سر و وادومی در سر آمدن
 و تاده پیا بان پری رخسار دختر زو را از نقاب رومای زهر دغام عینا جلوه گر ساخته به نشه زسانی
 خورمی دست گردانیدن و رازی کشته کمر اقبال سال بسال از گره سال مبارک باد و
 شکفتن غنچه آمل بر رنگ و بوی لایزال روز بروز هزار بالا شود و عیبت شایسته بقای عمر تو با و
 هزار سال سال هزار ماه و ماه هزار سال مبارک باد و بسم الله الرحمن الرحیم
 زینت بخش مسند تکلیف بار فام عبارت رنگین شاد کامی نشارت آگین با و عیبت اگر نه بسم
 بودی تاج عنوان با بکشتی با قیامت نه خط شید از دیوانها و صدالحمد که مصرعه به نظیر بسم الله از
 زبان شیرین بیان آن چنانچه گیر خوا که خرد سر زد و دیده تو با بیاری جو بار فیوضات این
 اسم اعظم فیان لسان آن عدد نشین و بستان دانش گره آفرین سخن گشته اشعار نور سیده
 خورمی مضمون عالی بهامات بر صفات صیغر دلبند و مصرعه بر جسته خوشدلی بهی تاز به سر
 مطبوعه طبع صغیر و کبیر آلت لک که غنچه دمان آن نور دیده و دیده دران به نسایم کلمات سبق خوا
 گل گل شکفت و صدف یا قوتی لب آن سر و سینه سر دران به لالی آید از سخندان و در نشان گشت
 بهیبت و بهشمر نه تکلم سخن از لطف بر دوز و بهجهان چنین کس را سخن آفرین ندیدم + آملی
 حکما که نصیبه شمس جدول کشیده طلمای تار شعاعی است و اوراق زمره دغام خلک بزرگشانی لک و کب
 در زینت آرا می تسلط و بر بر صفی فاصیه بر نور سلطه را و دوز و ترین اوقات بشوقی کامل فهم
 به بدل علم نصیب گردانا و به مبارک باد و مسلمان یعنی خطبه معانی مراد ایشان
 می بهیبت نهمانه التفات بجلوه پرداز می محبوبان نشاط و کرشمه سازی معشوقان انبساط و در ترین
 باد احمد الله و المنت که مطرب روزگار خطبه مشرود خطبه شمع بزم سعادت سندی بجمال نور سیده
 در عشرت که جهان سر ایند و زمره مبارکبادی این شادی بگوش نریا رساننده مجلس سلام
 مسرت انتظام گشت و بزم دین میمنت آگین شد خفیه گرمی حوران شادمانی ناهید مسرت

باوه میرت گردانیده تنوع هوش بغارت برده ورقص چو دازی لولیان کامرانی زهره و مشتری
 را نثار شوق بکام رسانیده از غایت خوری برقص آورده بیت فلک زین مغز و نوز
 شده چو خاتون جلوه گر زال جهان شده به بیت و پیکر گدوش فلک چون رسید این سخن
 ز شادی گنجینه در سپهرین تا که مشعل حسن گلو سوز حور و غلمان فروزنده چرخ و دل نورد و یسار
 است و مقبول مهر و ماه فروز رخ بخش محافل آسمان لبیان لبان شکر لبان نجات تهنیت
 بر زبان آید و آرد و سان عذب البیان شیرین و بهمان نفس نغمش فرخندگی گدوش خاص و
 عام رساند در رفته در میبارک با و شادی طوی و در برسات بیت
 سبزه که رقص کند آسمان بروی هوا که شد مراد و کام آفتاب ردا و آفرین ایام
 فروخته و فرجام که نوشته بر شکال خلعت گوناگون سحاب پوشیده بهنگامه شادی گرم ساخته
 و کعبه غیر نینور تغییر و گردن ساز کرده کوس رعایا چوب برفی نواخته بانوی خمبسته روی زمین به
 لباس فیروز می نبات زیور و صاع یا قوت بر نشان چین جابجا بسته و عقد لالی آید ارشاد بنهم
 برو امن سبزه نورسته گلشن هر بهار شکسته مطرب طوطی تبار تهنیت مستخرج و معنی بلبل بی نهایت
 بهدم و شک دوانی صاعقه رونق از ای محافل آسمان و بارانی قطره در کمر نشانی بزم جهان
 چرخ جریخ از و نور شاد کامی به سرخ آمده و هوای هوا هوای فرحت فراز شده رسا گشته
 سامع افروزی نغمات نوید بخت جاوید طوی محفل دل را عشرت گدای بدل گردانیده و سرود
 سرگدایان گدای بزم جان ماننا و جشییدی بهم رسانیده همه پای خندان گردان بی
 انبار سرور در گنبد افلاک پیچیده و نوای نای نایان نادر نواز شویم شریا رسیده
 بیت برقص سعاد هر سو شوخ و شنگی بکار و لرزای تیز چنگ آهی تا شاهنشاه روز قیام
 زرتا به شمای در بر و پتر آفتاب بر سر گرفته بر او رنگ و نیاز گدای در غم نغمه ای است و خاتون
 شرب بجلیه گویان گران بها کو اکب ساز عروسی آراسته از آینه ماه و نمای خود
 نای اتصال زمین در بیت انشرف کامرانی و نثار قران السعدین در مشکوی آمال
 و آینه مبارک و هایون باد و اختر فروزنده برج دولت از مطلع انوار سعادت
 زنده و تابنده گردان و میبارک با و هفت ماهه چین آمانی و آمال

بهارستان یکدلی و یگانگی و گاشتن کامرانی و اقبال آن نگارستان و درین وفرازانی به نوال دست
و نوباد و چشمیت سمرسیر و مطرب و ده از اسطوار اقطار بر بهار عنایات طراوت کشت زار روزگار
شمارش را مقاصد پذیر باد از بهنگامیکه نسیم نوید از غربت با بهار سمرسیر و شادمانی رویخ شاد و کامی پیچیده
گوشت قید رشتایش بر سیاه شده و سراسر دماغ و آراگاه است که چقدر رنگت سست بشام دل
هزار بار اگر دیدر یا ض جان و سست و سست و بگلرهای خشنه و می تازه لب گفت و بر این طریقه بسته بسته
طراوت خورشید می بی اندازه پذیرد و آلی سیب و با سپاتی برسم و اسن بر کردن تبلیغ و شسته
و نقد بر شارساخن ترسیل اینده است که دریم چه بر او یاید و تا کی افتخار نوید طلبان افزاید
استد تعالی این مجسم دولت را بخایان رحم و آغوش غایت پرورده و از آبیاری سبزه
مالعت نشو و نما کرامت کرده و در ایام مهور و زمان مسعود و متولد گرداناد و بزمی رسا و
مبارک با و صحبت شانی بهیال مزاج شفقت استراج آن مرکب عطر افشان را در آغوش
و شسته دولت لایزال تندری کرامت کنا و بهیت شکر خدا که گردش گردون بکامم شد +
شبهه نیل خوام فلک زود رام شد + یعنی نوید شقای کامل فرغ بخش شمعان پنج تمندان گردید
و غیر طلبان بر یار از تحمل امراض فکر و مانیا بجا که جو و سپاس کندل پیشانی شادمانی است در و
سمرنا کامی فرو نشست و نبوشد روی کامرانی که تقویت اجسام غرضی جاودانی است اترلیج تازه
میسرگشت حافظ حقیقی از بهر ازوگی اختلاف دوار نا بکار در امان دارد و وایا ناسرین بکار
و اعدا العسرا و مبارک با و خلعت خدمت در رج دولت و اقبال آن بهر نشین
مشهد اجلال روز افزون باد و بیکامی که اجبار عطای خلعت خدمت کرده کشای خاطر لب کار
گردیده و صد اگوس بهره مندی بگوش و بخت و امان رسیده و تقو و سرور بدان دل بکفیده
هر خطه در بالیدن و قالب عصری از غایت شاد کامی بالیده در پیرین بکفیدن سر فرو طلبان
گر بیان فکر پاک کرده با وج غزل فاک فرسا و غنچه پشت آرز و مندان بگره آوری اینا و متاع
ابتهاج و دواجی خدا خا طر و زکار تشرب لطیف بر قامت خسرین بقدر موقع و غنچه که از هر نظر
هزاران هزار نقد تحسین بپیداشتن اند و غنچه که شاه خورشید از پرده و بیج تیر و پلانت سلسل زار
روشن از ای تیم نور و در می هست خاتون مهر و در می جبهه کاشا به در خفسا گری نادم بیره انداز

که خدمت بسته در فرمان پری باد مبارک پا و خلعت و سراپا پات بگوش دل چه صبا
 تنهیت رسان شده است که زال چرخ ازین مژده نوجوان شده است + صدف برای نثار
 که بکت دارد و فلک زبونه خورشید ز رفتان شده است + چمن ز نرگس شولا است چشم کزایی +
 بود از لوی شبنم که رفتان شده است + در زیاده بهاری ز صبا فصل خدا + هزار شکر که باغ و عا
 زبان شده است + عطای خلعت خدمت مبارکت باد + که پیر و مرشد بر حق مهربان شده است
 مبارک پا و عطای خلعت شمشیر در جلد و می فتح جواهر خیل سلاطین
 هر دو قل کشا و کشور دولت و لمعات سیون خواجه مقصود فرمان روای ملک صوکت بر سر کافر
 خاسته ناکامی تاخت آورده منفرد و منصور را قلم کامیابی باد + از پیکانیکه کوس فیروزی غازیان
 نصرند آواز و محالم افزوزی در گنبد فلک بلند ساخته کن سر که جهان از شاد بانه هر بام و در جشن نوروز
 است و عشرتخانه فتح نصیبان را بعد از این نوید سر مایه بهروزی شکر آینه تقدس و عباد که در جلوه
 این فتح عظیم بعبای خلعت و فیض شمشیر از پیشگاه زینت بخش تخت و یسیم سر فرازی تازه یافت
 و تارک مبارک بکلاه مفاخرت وینا و آخون سر بر تخت آسان برافراخت و همه خلقی که از کرامت
 زرق و برق به قیامی زلفی خورشید مثل و یسیم بر صبح غریق بیهیبت گردید + چون صبح لرزان
 بر آید و صبح شمشیری که صفای جوهرش را با بخلای ملال بدل کند + قمر هر شب از نقاب خدمت بجمالت سپهر
 آسازنگ میرنگی بر رخ نماید جلوه تیغ شجاعت بطلعت زردای سینه ماسدان بسان برق خلعت
 جان سوز و شعب کوس نصرت به طرب فرای نوید طلبان چون مژده مالقت عالم افزوز با و مبارک پا
 آمدن از سفر با علی از مقدمت بد بزم جهان احترام باد و در پیشگاه جاده تولد
 ظلام باد + ایام انعام تو باد ایسه دراز + عمر سفر بعشرت و خوبی تمام باد + شکر شگفته ساز غنچه خورشید
 که قاصد آهنگ برقص آمده نغمه خبر مسرت اثر تشریف آوردن قدوم سمینت لزوم بدو تخانه
 بیت الشرف موسوم آغاز کرد و پیک باد سوار زنگوله بند نشاط گشته ترانه مژده آمد آید اقدام
 فرخنده فرجام و محفل عشرت انعام بر زبان آورد و دل هو احوالان به شنبندی نهالان تازه
 بهار شاد کامی که به تحسین گردید و خاطر خیر سگالان شگفتگی سبزه نورسته مال و آمانی انوار میور
 از آید نیست چون گل شگفته + دامن دامن بهار نصرت + باغبان گلشن و وار انجام رسید

خیزان ایام سفر در آن روز بهار بهار کنا و مبارک باد و سه سهره بدینست و سه روز
 عیش و ایام است + کلید نصرت ملک است + مبارک روزی که مردمان از بساط ملک
 خود آرائی نموده بهشت بهر سبزه فرخنده شکون از پای لطف و رسید به مقام بوستان طرب
 دل فرزا و گلزاران قبابی در تازی در بر کشیده به آهنگ کجی از صدای گوناگون چون طاووس ناز
 در تفریح خایم ناز و آواز و سحر و سحر می مطربان نادر و نو و نو رسیده تا به راز و نهی ناخوش
 و در پیش ساخته و کبر در انزائی و عشوقان حور نقارنگ رخ نهیره و ششتری از غایت بهیاری
 برنگ سپاس رنگ پرور از باخته قیلان کوه شمال یلی مثال از آرایش نقش و نگار بدل فریدی
 بخون و در خود و سحر اموشی و سپان با و سوار با زینایش زمین زرنار از جلوه فرشته
 بشکلی تماشایان بر تو کردار در گرم جوشی بدینست بخوبی هر کی که جلوه کرد و پری و شیشه دل
 در نظر بود و تا که فلکون خوشترام خورشید بر ساحت آسمان جلوه ریخت و فضای جهان بشیرن اقدام
 آن نزهت غیر است بر زم افروزی عیش و عشرت و غیره و زی ملک بهجت در به روز سه باد
 ایضا و در مبارک باد و سه سهره ایام است و سه روز فرخ و در جهان است
 در میان بی فصل و نشان است + کس که امر و زبم عشرت آراست و خوش مزه بهر رقص
 برخواست + ناستان زه در بر کشیدن + سر و دوازده سبزه کشیدن + سپایون با و از لطف
 آگهی بهار شام و نشسته بهر گاهی بهر منت دیدن سبزه شکون باد و سحر و در پیش گاهت رنگون باد
 مبارک باد و دیو الی ر با عی چراغان دیو الی در شب تار + بگلگشت جهان گل کرد
 گلزار به شب قدیست قدر افزای عالم بهجت حاتم و با جام اسم جم + سبحان الله این چه
 است متبر که کفر و چراغان ظلمت زوای تیره بختان و سحره دودان نصارت افزای چشم
 غنوده اختران قاتون زرا تیره و جیب و آستین بر آمده دامن دامن در جلوه گری و به چینی
 سیم به روز یور و صبح آراسته جابجا فحلت ده حور و پری نقاشان بهر کردار که بهر دور و دیو الی
 به صنایع بدائع تصاویر دست طراحی کشاده مصرعه برای دامن دل زلف بتان بهر سیریز و
 از حیرت تماشای آن جیان اهل جان عالم تصویر و صورت گران مالی نگار که در هر کوه و بازار
 بعبان گل را بهر بل بخت نهاده مصرعه شهاب بهر دوی انیساف تصویر سیریز و بازار

نقارنگ

گلزار

معاینه صنعت نشان حور و غلام سرشار نشان بهیوشی گشته دیوانه دار پانچمیر تا که چرخ شجده باز
 شبستان افلاک را بمصباح ماه روشن ساخته از مهرهای کواکب در بازی گسیت نفوذ دولت
 اقبال بکفت آن دالان را از زیا و مراد در ترقی و تزايد با و مبارک و همایون شود و مبارک
 با و بسنت را با غمی صبا به تهنیت پیوسته فروشن آید که موسم طرب وقت نامی نوش آید
 ز گل پیاله و در برگ گل ابر صبا و خم چمن زخمی خور می بخوش آید با نوبی بهار بر منصفه مع زمرد
 مرغزار از لباس گل های بهشتی در خود آرای و عروس هوا بکشته سازی ناز و داد از حایه لولوی
 دلا لای شبنم و در جاده نامی مطرب بلبل ساز طرب را بمطرب زبان در زو اخلاق و معنی گل به تشبیه قفقه
 از رباب دکان در ترانه ساختن دسته دسته زنگش را بشوق نظر رگی شادمان چمن همه تن چشم
 بیدار و بسته بسته نیسان به نشان حسن گل رخاں گلشن زهر قطره گهر بار گرمی با ناز و نشاط و طرب
 میمنت بخوش السیت که نقد هوش شستی دل در زو اموشی و از کشتن نشاط با و دست عزت لیب
 خاطر مد هوش السیت که دم بدم با پنجه نشاط در هم آغوشی را با غمی سحر شهاب دیگر نیست کار با
 امر و ز رسیدن ابر طرب بر سر بهار امر و ز از نعمهای دوت و تال و بر لب و طنبور و توشیت
 اور در وزگار امر و ز ایضا و در مبارک با و بسنت عزل بیرایغ در آمد
 چو شمس و بسنت و بهار گل ز نقاشی رکاب دار بسنت و فلک رنگ گال اسپ چون شفق بکین
 زمین بخوش در آید ز نو بهار بسنت نسیم مشرود و زید و ریاض خل بشگفت طرب فزاشده از بسکه
 چه با بسنت و عصای سبز ز زنگش گرفته و گلشن و خیز عیش و طرب و او چو بدو بسنت و بنوش
 باده و بهوش شادمانی باش که آید بهت پس از سال این زکاء بسنت و الله تعالی مبارک
 و همایون گردانا و مبارک با و بسنت را با غمی بسنت آمد جهان در نو بهار بسنت
 لباس شادمان هر ساز و آرمش و بهر جامه بان در نعمه سازی و خوشین و عشرت و در کتا
 هست و از کشتن سر و سطرعی فعل جلایل بگریختنی گوش مطربان و رشید رخسار و ایره آفتاب
 رختشان و از زو سر و رافزای کرده ثروت مغنیان گلزار صحبت شگفتگی عارضانش با حلقه
 گوهر و میان گل نشسته و خندان به پیشت از لعل آبار گلبدن ساز و گل صد نغمه بزرگ شایخ
 بارست و بر عنای چهره گلگون موه نشان قجای گل از خار حسرت پاک گردیده و بر بنای ساده

بباس گل اندامان پیران بد را ز بلال گریبان درید و تنه ز خنجر بادشاه هولی است که
 پنهان غنیمت آلام نشان ز رو بر عرصه گیمان جلوه گرفته و محبوبان طنا از راستی بر شسته
 و قفل کشای کشور فیر دزی است که به گز اگر ز پیاو نه نزار و مار متوران ناگامی بر آورده
 صف غلالی غارت گر ملک فضا طرا از هر جا شکسته صدای پای عراقیان بشکست انبوه
 تا لم پال هندیان در خنده کاری و دوست بر دشمنان با عیان بطلب گاری بر کان سرور سرگرم
 نغمه گاری شاه کامرانی گلکسته شادمانی بکفت گرفته رقص کنان و ترنم گویان خفته تهنیت بگو
 آن اهل خوشنایان و بسیار ک با دوستی پیوسته است آرد بهار شادمانی و لباس
 شاهان شد زعفرانی و هوا بر سبزه با گوهر شکسته و زمره در ابرو و آید بجهت طرفه چشم است
 عشرت تو ام که از کثرت سرور افزای مه جبینان غرویش شب سحر با طرب با غزال ابلال بر پا کرده
 چنان برقص آمده که از آنهم ابله پاکر دیده و شاه بهر عالم افروز با وصف حسن و کوسور از جلوه شاه
 نور رشید رخان نوعی بدایع رشک سوخته که از ماه نو گریبان دریده و کواهی نامی تا در نوازان
 هوشده ساز که بگویش سرور سید و ناخیزد از حسرت جاوید انگشت خیرشاد در دامن و صدای پای شاد
 گرانی اینا که در گنبد فلک پیچیده حور سرایان نور از مروتی بساط انبساط حقد و رشک است تا سحر است
 زن شادمانی که لباس سبزی است و سرگرم و لرزانی اند و سسته و سسته تر گس شهلا می شاد و کامی
 و سست و گلر خانی که دستار عفرانی بر سر بسته سرخوش خوش آوای اند بسته بسته برنگ گلچینی گلها
 کامرانی بنیان است آلهی با گل بنجار همیشه بهار خا و در بر سبزه زار افلاک شکفته و خندان است نسیم
 گلها بک تهنیت و نسیم خوش آهنگ مینت و در چمنان محفل نشاء و مشکل از مذهب گلوی بانوی
 جسته روی مراد در دوزین باد و مطرب روزگار و سسته گلبرگ طرب بکفت گرفته نغمه نوید تازه
 بگوش رساند میا رکبا و هولی را با عی رسید و ستم هولی جهان بجلوه گرمی است
 ترانه سازی سندان سحر و حور و پری است از راک هندی مینا بتان چه بد هوش اند
 که در نوای عروسان پیام خیر است محبوبان گلرنگ از مشاهد جمال عروشن حقیق مروق سست
 انشا و خرمی گردیده بکلمات شکرین مرارت رشک بر زبان شیدین میان عندلیبان نهاده
 و معشوقان شوخ و شنگ منقار بلبل ملینا را ترانه قافل سحر و سحر کنان خوانی غنچه ساغر ناله

نارنج

مل ساخته دست طایب بر این طرب کشاده عجبیت باد این حسنه کرد و طش نگاه بر ساز و نغمه جانم و
 چه افشاید عید بهر سینه مست کافیه پور و که بای در دست انجمن خیار از بسیاری نشاء و سرشار گل نقشه
 نیر این هوای شگفته از خورشید بیاکت بدستک زنی بازو بسته و چپاکه لاله که در بر چمن جلوه گرفته
 از شر آب چشمه انباشته شاد شگفت گوی باده باجا از چادر زمره می بینار و نما و طوطی سینه را فام خسته و دست
 بصورت قافله آتش از دست فشانیدن گلال بیزی عارض مهر رنگ آل و هجوم زرد های ابرک بر سر
 رخ خورشید در نقاب انفعال بساتین لاله گون و شفق آسمان بود قلم این ناکه شب سبک
 خنک از ستاره فیه نای خوابت و سیاه بهر تب سازی طشت افکند است و زانند شیر رنگ چوب
 مهر در رنگ پاشی روز چیت و جالاک عروش شاد همدوش و صد تنهیت سامع افروز گوش
 با و سپارک پا و او روز و وعید که هر دو یکدیگر فرشته را با شکی طرفه امر و عید
 از روز است که شب عید روز نور و دست چون مد و شتری به بر چ شمرت و عید و نور
 هر دو دیگر و دست از بی سال عید که در مشتاق بعید را بعد دست مدید به نغمه چنانی شاد و گزاف
 و کج و ساری جابر از آرایش تازه و سپرایه سر و بر لبی اندازد سکنه و در چنین نوشته هم رسانیدگی
 نوشته روز عالم افروزی قنای زرتار شقای پو شید بر او رنگ مینا رنگ سپهر جلوه گر گشت و در
 پیروی عشقه نگه گیهان و او شاد و کاهی در و او و بانو شست سدا با طرب سبب چایه گوهر ان
 کواکب ساز عروسی آراسته بر سینه گل شست و بگلیند لال عید قفل از گنجینه نشاط بر کشاد
 پنجه و مانع جانیان از رویح روح پرور شادمانی معطر گردید و سر و قامت عالیان احوط
 خلعت های فاخره سر غرت با و ن فلک بر شید اسپات انقال دو و آتو نمایان به کار
 باز گشت بر هم جهان بهر فلک تا که است مهر نیر باد فرخنده بر صغیر و کبر قسم سوم و در
 رفعت منضم کن این اول رفعت شوقیه در تملاز همه بهار بهار پیرای
 بوستان جهان گلده عسته مراد ان چمن حجت دو و درابر شحات سحاب اشفاق مالا لحاق
 شگفته و شاداب و در و از بهنگامیکه نیسان ششم از کثرت بارانی قطره های آتشین مکرر اندو
 مهاجرت نمان خاطر از تیرگی مباهات بهاسع سدا فی پوشانیده بهان برگ بید از ان دو و
 دل مضطرب گدایای دل نیکو فری بسوزش و اقی شک افزای غمته های سبیل و ریجان بر این

عید و نور

خنجره نشاء را بنما را لم گر میان چاک و زنگس دیده آب اشک بالم نم ناک هدیت باغبانان ملک
 را دست و پا با دستم تا چرخ اندر جهان چشم جدالی کاشتمد بهر حال مملانی این یام ناکام همیت
 که سیر تماشا می رنگین لباسان باغ صاحب آباد که مشاطه بر شکل کردار چهره های شش شسته و عقد
 گوهرین نقاطیر فرق بر گماشتن لبه خجالت گران و روکش باغض ضوان ساخته ذره بجان را جان
 نازده کرامت فرایند و فرزند رخ نیالی این سوخته حرارت مقارقت را آب زلال یاد آوری سیراب نمایند
 الهی تا گل بنیاز خورشید بستاند نسیم صبح بر سبزه زار فلک رونق افزای باد بهشت حدائق مقصود
 بقا ابق بهبود و شایخ شاخ بر بهار بود از نعلت شاد کانی روح پرور و جوران باد رفته شتوبه قیسه
 در صفت نقطه های پالمین فرو و با پیام دل مایه بر بیدارم که به چو بانی بے آب
 می طیم هر دم ۱۴ یام به پیری گردیده که دل طپیده در دسر دوری بی صبای طوب وصال طپیده هر چه
 طپیده و دیده بطلای طبع بحر دلم گیر بهر دیده و دیده سیمیت بدریای جدالی در بلایم و حجاب آسا
 سبک رو باد و پا ایلم داروی دیدار که جگر دریده همصام الم را معالجه سیاهی بکار بر و کجا و دو
 یاد آوری که جان طلب رسیده همدرد محرومی را حکم عیسی بجال آرد که تو بهر حال بر احوالی بر و بال جسم
 آرد مردم دیدار طلب را محروم دار هدیت بر اطلب کرد و طالب ل بیای ای مر حیائی صید سبیل
 اکین و و هم و در ر قعات رسید ر قعه در رسید خنجره آفریننده
 بازی روز و شب سینه سیاه و دگر دانه ورق خورشید دماه آن شاه بازی غلام نوازی
 حاج کامرانی که است کند از ان هنگام که شیشه لاله از پنجاه مبادت ناکام سرده کرده بزم سبک
 بر دزدی نشاء و آن سخن و سینه حجت و انبساط بر هم و موب و اوق نصف کنه عساکر القادسی
 قاسم انفال نوای لال بر کشیده از محرومی دیدار نفس حریق بر فردول متهم سر شمشیر بند قلم نو
 معتمد ابطلاب سیکر ای خنجره نادر قماش که تجریر طراچی رنگ آینه پیش کلک گوهر سبک صورت گران
 یگان روزگار دور ریای سیر و نذر دور جگر بهر اطلال تحت صنعت لقا ویرشا و نذر
 بسان سیریکان جانستان می خلدید عین انتظار دیدار نشاء از دفتر التفات تیار گردانید و در چار سوی جهان
 از جنگ شمشیر پنج دماه بر باند سحر عزت با وج هفت آسمان در گذشتار پای نشاء از پنجم
 هشت جنت فرو نشست از آنجا که بازی موهامت بے حکم شریفان ابر و دوز و زکات ملع عشا و کانی

و بر تر صد که بدیر رسید نامه نیاز که از ضرب آلتاگر و نش بر دست روزگار تبریزیم جواب سدا غنیمت
 و تسبیحی آتش فراق بے قرار است نظر لغو و دزد و دزدیو آور باشند و این در افتاده را بقیتیم
 نور سیده اندیا رنزد یک دل تصور ساخته ده چند مور و عنایات دارند رعیت افزای اورنگ
 مینا رنگ پهر آن پرده کشای چهره و دانش و فرنگ را صد نشین چار باش اقبال داشته باشد
 خزان شفقت بیکران دست گیر زیر دستان دارد و رفته در رسید پسر اسب مشک
 عنان یک آن تمد خرام روزگار و قبضه اقتدار آن شمسور جولانگاه دور بینی و فرزانی باد و تون
 به جام ناکب کج رفتار از جاده طاعت و حلقه انقیاد آن سپه سالار مروجی و مردانی یک قدم سر بر دل نهاد
 از هنگامیکه غنیمتیم مهابرت بنان علم مغاقت سلوک و نشان اول انجروم فرو کشتا سحر و بنا رستا آورده
 از عدم قدر دانی با و شاه یا و آوری دستا زده نشود بر سر نه نشسته و اینجی که عاقلان و فطانتان
 فراق بر ایشان روزین نهاده ملک انبساط جان تاخت کرده از نامهربانی ناظم دیار مودت کزین
 غلغله خورشیدی و بر نه پوشیده اشهد بعلوم و در حق تفاسیر سوزش الفراق جولان و ادان
 هنگامه رستخیز پاکرون است برای اینکه عیبت نامه ام رسیده بر و بال کعبه توده به راه سخت است
 که برق خرمن گردون شود و اندازد ماش از ان وادی معلوف کند و به پنج گاه مدعا سیگر و اسب
 مشکلی که نافه آهوان حقن از نافش مشک با ریت گرفته و نوزالان نش از خرام برق ستایش رم
 با ستاره پذیر یافته عیبت بریشم شنی پاک لوتی + رنده چو لولو برایشی + لولو لوتی را
 منور گردانند ز می جنبیت خوشترنگ که از گریه حسرت زانید و شب شب رنگ همین روز گردیده
 و خورشید نیز برق آهنگ که فراخی حوصله نشان چین اثر رنگ در تصور تصویرش تنگ آمده
 عیبت تا فتنه بر زمین نقش خرام پرشتاب او به خیال حلقه چشم پری گرد و رکاب او بیانی
 چرا آتش بر تبه ایست که اگر صورت گرانی زگار بر کباره دریا شب گشتی نکرده دست و پا بشین سبیل استین
 نه بنزدان قدم او بش بر ساحل دیگر افتادن عجب نبود پاک مصرعه زیارت بازمانده چشم گرداب
 و سر علقش بمنزله که اگر بهر اکر در ار رنگ دیده یرومی قهر طاعت قصه مصوریش کنند و سکت کشند
 غریب نشود و چرا که مصرعه از کاغذ رود چون هوش آینه تصویرش + حقا که بعزم توصیف تیرگامش
 او را قیامتوب مانند بال کبوتران آسمان سپهر بر دازد و پس قلم تنی شکم بریده زبان

چسان بر صغیر حیر و پرنیان نگار و از اینجا که گلگون یا دوری را میدان عفو تنگ نیست قمر صد که
گاه گاهی بار سال چنین تماشا کند را با لاله الفت یاد و فرما باشند آملی تا که یک نفره جنگ روز عالم افزو
بعضا فلک جلوه گریست ابلق ایام کج حشر هم مهنر احکام رام گشته و ترکد و تنخیر خیر مرهم
کرم رود شاد کام باد و رسید کمان کمان قدر دانی باندرنگ رست رو مهر بانه
چاق بوده بجا فلت چله نشینان گوشه دوری دایما در صد و صد مجوری با و تانسه رنگین که در
هر چنین چنین صد ناله آهوان ختن نیست معنه قبضه کمان در کش در حسن زمان در و در فرمود و چنین
حسودان الم را تیر باران بنود و خوشا کمانی که ابروی خوبان از گوشه موز و نش رخ بیدار ان لختاگر
و چند اتر کشی که مرزگان محبوبان از رستی نیرش نیاز ه حیرت کشیده اگر حلقه اش را با قوس
قرع مثل هسم ششم تحقیق را آب رنگ سده بار و دوسه اش را با سها بلبست گنم بنیایه تعویق
از غایت شرمساری کسنگون ششاد و کمان داران در بیان کمان داریش پیران و شیر
اندازان بدشت شست صافش قربان پیکانش تبالین بدت بهتل و سنانش در پیکر
مرغ خطای خطا حلقه های مراوات از درازی قلاب در جات کشاده و خادوم فتح و لغز و سبت
لبه به پیشگاهت ای تاده باد و در رسید شراب بیت تاک را سربند و ابرای
ابر رحمت در بهار قطره تانی تواند شد چرا گوهر شود دشت شیشه شراب ناب در زمان خوشی تو کام
دلکش رسید جام آرزو را بهر باد و شاد کامی گردانید بیت می نعل در ساغر زر نگار ببت
عروسان در آمد بکار انهمی ر حلق مروق که پیران را سربایه جوانی دست داده و جوانان
را ساغر عیش کامرانی بخت نهاده بیت می کشان را با ده گلگون صفا جوهر لیت حسن را برادر
و عشق را پیغمبر لیت چون خدا اگر کند را سیر شدی مالک آب حیات گشتی بیت آب حیوان
چو آبش نیست شمع مرده طهری حیات تازه می بخشد دل افسرده را محفل مرادان می پرست نمی نه
دود و دایما در تو لیل باد و رسید بهیا ض محبوبه اجزای دولت و تقبال کن و خایر فضل
شیرازه بند رشته جمعیت لایزال باد و مصر هم در میان راز شتاقان تلم نامحر هم هست
من و انهم و دل لهذا سواد مردک را آب اشک سبیل سر شک جل سهاخته و از لیه دیده و فلک
مرزگان لشیخ مهاجرت پر داخته مصر عهد از شقایق دل نویسه دل که دم نامحر هم هست و بان

و اندویش برقیست که نسخه الیام با قلام نسخ مفارقت محسوس گردیده و معنی تفسیر انشراح بگویش
 این طلقه بگویش نرسیده معنایین از روی دل زیر و زبر و اوراق نمناکی جان اتیر آشفته و زقاق
 خوریز نیم تن سوسوز و نمیشود که بشرح آن لب بلب و زوز و چار تا چار همین اکتفا نماید و بطلب
 همه گراید بیاض چاره ساز سوز و گداز که به تسکین این مسکین محبت شده بود و از مطالعه بطور فیض آموخت
 بصارت چشم و نصارت جسم افزون و تری بیاضی که بیست سیصدی کاغذ بر بادیش بیاض صبح بر باد
 و از رشک اوراق شال بافی شال کران بکر رشکافی خود رفسا نری گرفته به پرکاری قانم بگی قانم
 فری در حیرت و از صفای دولت آبادی در بخت شیره چشم روشن دلان از انجلائی طلاق کاری خرد
 لحظه آفتاب شهادت در نگاه و دیدن و خال رخساره نوبان بر دلق سواد و نقوشن بر صفحه اصحبه
 جمال و نقطه شک گردیدن نه عدا و حر و دشمن از قلم مثل مهر بافی داد و دوات سرمد و ان محبت تمام
 بود که دیده تا بنیان گردید گریان فرقت را بنیای اسحاق بازه انوار نمود و میدان نظاره از معاینه
 خط گلزارش گلشن گشت و علامات طبع از جمله جدول صفات زرقاشش روشن شد مصرع همه سفینه
 که درو بحر پربو و انیسیت تا اوراق کبودی فلک برز که اکب انشان زیر مهره خورشید رختان است
 بطور شادمانی بر صحنه جبین آن شرح مشکلات قدر دانی روشن تیره و طبعه گدازد سید لعل
 یعنی سنج باشد مراد آن صیاد و صیدگاه و دوا و پانده طعم یاس نبوده تا که طنبور زرین بال مهر خورشید
 نوا به بر سبزه دار آسمان طیران انالیکار ناکامی روزگار رنگین منقار با و چندی سنج رشک شفق
 رسید خورجی دل هزار بالا گردید چند لعل بجه بهاکه آرایش حسرت سحرخی اش لعل من انگار است
 روشن و نفاذ غاکتری گدشته نشین کوچه گلشن گلریزی نغمه تریزه های یا قوت منقارش خیار رشک
 حمد سینه فکار لبیل بر صبح کاری نقطه آید ارشاد از من خنم و گل تجده که اگر هنگام دعا با نچه
 روئین نهاد در بکر شاهین قضا نمانی تند بجا و از جبر نفس در میدان حرص و هوس عشق برآید
 با دجو و شست بر سه شنه با ژابل تنیزه سزا و خلقت ایشان و استبان رستم و اسفند یار
 شنیده بودم در سرشت ملائکان این فولا و چنگال رخشتم خود دیدم مصرع شنیده
 بود و مانند دیده باز نیز اقبال بعد از طغی طائر ملال رنگین جنگ یاد و سید قلمندان
 کاتب قدرت بر صحنه جبین نقار شاه آگیره آن نغمه نشین چار با شل خلاق بطور ابر و راهب و کاک

انشاء پیوسته که شاد و آرد و یکم عدد قلندران مع ساز کمال که بجا و نگر حسی شاهان تصویبش
 عروس نگاه رنگ است تو تپای حیرانی و به ملاکاری تحریر گلهای انوار نقش از بوت خورشید جفاک
 خاک نامشت نامی خط پریشانی چشم انتظار راز روشن گردانید و دولت پادشاه برهم رسانید زری قلندران
 که اگر مانی طراعی نقش و نگار صورتش میزد از غایت حیرت ملاحت شاهان با دو طراز که میکشد
 بحق خدا اگر دیباچه صفات سواد و دانش بر نگارم داد دیده آهوان با سنگ رشک آن به پیش
 و طر به پس زلف خوبان گلزار لبه اشش بسم پره های قلند دوزبان در انقضای آن همه
 مقراض بوسه توصیف کلک و اشلی خام خندان را شکلی است که چنگ ترقیم توصیف خطش ز خاطر
 مع پر دازان خام میگردد و تهاثر او معاش تیز روی مقراضش کناره زانو درسی است که درستی
 حکم الا اندران به بیان آن از شکست لکن شکست و می معترف نشود و حسنه تنگ که کشان از خراش
 نامه بجزرهای مقطوعه بونو نگار و کز لکش تراش سر سر کشان الام بهمان اقلام شمشیر آید از زو
 کا نقد کیش از تنگ مال از صفه دل با بر آورده و کفچه آب و منش آب باری آبجوان و دو و پنجه جابجا
 جیاهه تازه داده با گوهر فروزنده هر و ماه زیب افزای فلک فیروزه تمام ست آئینه خیال آن
 در دریای یکنای و شکفته روی و تجلی مراد آن گوهر بحر یکدلی و خوشخوی چهره های شاه شادمانی
 در رقع رسید اما رسد آینه ناریات آن لذت بخش مذاق مشتاق را لب زنگامی
 میوه های عیش و نشاط سبز بنگام و آرا و آرا و لاتی که عنایت شده بود و وقتی که در بزم مسرت نظم
 ساقیان سبب ذوق از گوی بطنیا آواز قفل واد خورمی داده و محبوبان شیرین دهن از کوب
 لب پیرانه دست طلب بر گردن طرب نهاده آن روح گوهرین را و اگر ده تقسیم نمود سترهی
 وانه های رنگین که بنظر سرخی اش مرعان چوب خشک بنظر آید و از انفعال آید از شیشه فلکان
 پیش از یک قطره آب نمی نیاید بعضی ها که دورنگ بودند و دید همیشه در طبع کار فضا ریزه های
 یا قوت و الماس صبح گردانیده و اکزری که کزنگی می نمودند یقین می گشت که مسلط مطلق و
 گوهر را از یک بطن این ثمر آفریده چشم را به تماشا میشت بهار لبت که اگر سرگشتان گل نشانیازد
 بجا و دمان را تصدیقش ندرت که اگر از زبان هر سو به ستایش پادشاه و پادشاه از دست و زبان
 بر آید و کز عسده شکرش بدر آید و اشجار آراوت بانمار اجابت شمر با و ر سبب و تر تر بیت

زمین و برج زمر دین افلاک، صمد گوهر آرزو بخت باد و نر بر شیرین که رشک ذوالله نبات بود
 لذت کام و زبان افزوده بختان التیخه تریزی که اگر سکندر را شیرینیش مستی شدی لب
 اجمالت بکشته و اصل شکر لبان را سرخی بجهالتش در بر بودی قدر و قیمتش از بهای اصل افزوده
 هتاکه بزرگ چاشنی اش شکر را گره حسرت در جگر و قدر را از انفعالش برقع کاغذی بر سر غری هر است
 از نه آتش در بے قدری و صابجی تغذیه آتش در غلامی از رشک اب شیرینیش خلیله فرو در آتش
 نمرودی افتاده و بختیالت جلا و تلس سبب و ناسپاتی رخ از برده پنبه برنگشاده و بخت نمود و جمع کجا
 هند وانه زهر مرغ لذت آب و دانه و خانه آباد و دولت زیاده و در رسید شمر پیر و بیرون
 آمال و آمانی و فو که عیش کامرانی آن تخلفند بوستان مهربانی از ترش کامی تا کامی محفوظ مانده
 تغذیه بخت جمیع صوری و معنوی یعنی شیرین با و والی خوریزه جمالی که آرایش رشک جانشین
 شور می برید و در آتش از مندر رسید جلا و تبحش ذالقه و دوستان گردید از طعم فاش شیرینیش لبان
 را لذت لغات علوی محل گشت و بخت دل لذت شیرینیش مان حجاز احب نبات صوری و زشت
 زهی میوه باغزه که حشر و دینش بهر بوسه خوبان هم رسانده مل چاشنی گران جلا و تلس چشم بر فو که فرد
 نماده اسپات مقصود و پوستش همچو رنگ محبوبان و شیرین چو ابروی خوبان و لذت
 تاج خواج گنج شکر و مرز اش به زبانه و لبر و ایما با و خانه آتش آید که دل دوستان نماید شا و
 در رسید امیه بخت ای بود چون امیه بخت کام نوشیدین درام و شمنت چون
 امیه ای خام باد و ترش کام بنگه امیه ای نغمه سر یا مغز که رسول شده بود و در غایت مرارت تظار
 شیرینیکام نمود و چند امیه فی ریشه که نیشکر به نثار شیرین اش نقد شکر در گره بست و نشان
 انگبین از شیرینیکامی چاشنی اش فروخته بودیش از بوی به در بهی و چنگیش از ترش کامی خامی
 لذت که برگزیده کام و زبان است و غرابی که پسندیده دل و جان مصرعه همین است و
 شیرین است و همین است و شیرین غلبه نش زبان سخن بنجان غلبه البیان گردیده و شیرین لغات
 حلق قلم لذت لذت شیرین و دوی از بختان بوده و بخت پوشتش چون عبارت رنگین است و
 چو معنی شیرین و ادوات طلا و تلس لب را لب بندد و دونه بان کلک را بکام دوات سه پیوند و
 تا چار اکتفاست ساز و با و عیبه با تو رسیده پروانه و بخت عورت و در از باد که با و شیرینی و باز تو

بر خوریم و تو از عمر بخوری و رسیده بخوان طعام خوان غلته آن تک پیش بآن بدو
 لذت رسان کام و زبان طبع گاران مایه خوش است یگانگی با دو کوبانی که ملاحظش بنگینی خوان طبع
 هم نمک و نمکدانی که فضا خوارانش به نجات ابراهیم و رشک بوقت خوش که و یک جوخ در
 جوش بود و طبع مشغله ای دل دوست داران گشت زنی یعنی اگر زله اش بخواهیم و رسیده
 جز گشت کیدن لذت بزمی و اهل نعم را از خور پس خورد و اش بهره بودی و غیر از پیشی قوت
 روح تمهودی امور چه به زبان را از زیره چینی سفره اش بار و اگر آرزوی قهانه اری سلیمان و
 سگان را از مغز خوری استخوانش تک پروری اسباب گفت و پرده کتمان به پیشت اگر میشد و برام
 ستاره شود و بی با خوان نیت نویسان و بر این تا که باغ روزگار از تقرین خورشید روشن
 سازد نور خنجر رسیده در دنان افلاک است عالمی بر سفره اگر ارم آن دالای مقام سکه الدوام و طبع
 نور بود و دست بر دعا و در فتنه رسیده شرباب بزم خوش بهایات آن ستر ستیخانه
 اقتضات از رایش گری بچینان زهره رود پای کوبی خندان گران خورشید نورین بود و
 سر خوش شادمانی با و عیبت جام جهان ناست ضمیر سیر دوست اظهار و در حجر نمودن چه
 حاجت است و اندامینای مطالب از میکده سخن لبریز می سازد و صراحی مقاصد از خمانه معنی
 پر میگردد اند چند شیشه شراب گل کلاب که اگر گل از انفعال رنگش آب گردد و بجا و آب دریا به تاثیر
 بوی یک قطره اش به تن کلاب شود و سنا در طره ترین وقتی که دست بر و آشتن مطربان ترانه
 پرواز بصید افکنی الام کند انداز و گفت بگویش زدن طنبوریان نادر نواز به باغ افروزی
 نغمه ناهید غفرات ساز زرد روی افواج پیاده صفت شکن لال و دماوی قتل شیشه پر
 رسان عسک کلال و دل در بهوشی عروس نشاط بود و خاطر سرکشی خاتون انبساط نموده رسید
 ساقی سپید مست صهبای خوری کشته دست بدست نشای می پرست قیسم گردانید خوشا صق
 مروق که پیش یک ساغر گل بازی ز گس چشم میکشان بوش بای بلبل و بزنگ نشاء یک جرعه
 گل فشانی عارض شلب بوستان آتش انداز خرمن گل عند لیپ زبان به ترانه توصیفش بیا
 بوستان بزم و طوبی لسان به نغمه های صفا قش طرب افزای مجلس سرشته نظم به پیشت ز فتنه
 بهیمه پیران و رجوالی تجوان را نیز عیش نه نگانی به با و به پای جام و سبوی مهر و ماه کاسه مسرا

آن از نورانیه بنیاد کلامی مخلوق مشغول دارا و رسیده خط چمن شوکت است و گلشن چشمت
و مرتبت ریاض خلاق و ریاضین صداقت و ایمان نشود و نابوده شگفته و سیراب با و ریاضی نریم
و صل توام تا فلک جدا کرده و هر ابد غم و اندوه مبتلا کرده و زبان ز حیرت بجز توالل گشت و
بگویم که خرافت من چاک کرده و انحراف و انحراف که درین زمان مسعود و آوان محمد و غنچه مراد این عقیدت
نهاد گل گل شگفته و خوشترنای همیر تو دو خوشتر شانشان شمشاد بهمن که گل گوش عقیدت نبوش به نسیم
نویده بخت جاوید تملط نامه محبت شمامه غن غن لبز روی شاد و کلامی گردید و از نارضا اتمام و نهائیر
این سحر اسرار انکسار از نسیم مشده و در و صیغه تملط آمو و گلشن گلشن شگفتگی رسیده نیست قاصد رسیده
و ساخت معطر شام من و در کین نامه داشت مگر ناله غنق و تو فکته انقراض ایام ناکام آلام پایا و نامه
و پیام شام مودت اجسام راپه نکست احترام معطر میفرموده بهشت تا که نسیم صبح شگفته ساز غنچه خورشید
است حدائق مراد آن نگارنده و در چمن چمن بر بهار گشته به شرات کامیابی بار و در باد و در رسیده
و ششام مستنوق از طرف عاشق نرگس ششم سحر ساز و گل عارض جاوید از این خوشتر
خورشید رخسار و دل رام کن خاطر شکار به نسیم چمن روز افزون و شام جمال و نسیم روز و ناز و ناز
و در بهار بار و از بهار گامی از ان لعل شکر بار که شیرین و بهار شکر لب ببارت شرمساری جلالت
کلمات شمس رنگین و لعل من رنگ رنگ سحر من بهیاشن نامه تن خون است نعت و ششام از غنچه
نطق اکرام گشته به تحریر شکر این دولت گرانمایه انال هر سو موسی وجودم به یلانت و در او ای
سپاس پیشای این نوید غیر مترقب زبان من به زبان ساکت موجب اینکه مبادا که بخاطر محرم
ماندگان لذت و یواکی که بارزندگان خزانین نباشد و بطبع به نصیبان مذاق شگفتگی و شادمانی کاروانی
به ازین نگر و در بنور طبع هدایت تملط و پیش به سارست هر روز و از اینچه تحاریر نشاد تفاسیر اکتفا می نماید
و پسند نوید بخت جاوید از قانون دل مبسر آید معجز که چنین در مکنون هدفت یا توفی لب از دریا
سحر من هر چه عطا کرده و بچشمین آملی ابد از نسیان زبان گوهر نشان رخسار نموده مصرعه هر چه از
دوست میسر میسر است و هزاران هزار مدد دن ماستفان و پنجه گاه غنچه در شمشیر خرم مرگان کینه
نخستین نسیم بسیل آوینچه فتر اک ابد و در جواب گلکه عدم تر قسیم خط شام تو و داینام نسیم
انوار بهارستان فرزانی و این نسیم از بهار چمنستان یگانگی از درون روح پرور و در معطر بار شگفتگی

خفته نامه لطیف تو و دشمنی که بر بختش نماند آهوان غنای داشت نگهش تا زده بولای دل رسانید و میل
 هر سطر که در باب عدم ترقیم نیاز نامه حکایت است از خواست سواد سر به حیرت چشم فرو برد و پدید
 تاخیر تفسیر نامه محبت و استقامت و سهو و نبوغ دل به استظهار تو و قلبی عمیق توان انگاشت برای این مبین که خود
 باومی رهروای دادی ترسیل رسل و رسائل می شوند یا منتظر دور و در قایم نیاز می باشند از آنجا که
 مصرعه باغی جهان غایت نفیس منبر دوستی آن عجب صداقت گشاید و را به نشین بنمای جاد و کائنات
 و لیکانگشت و سلسله جویان سلاسل منور شاگرد وید ز شاه مقصود که در کین برون بود از نقاب اشتباه
 عباد و ظهور نمود انشا الله العزیز نامه مشاهد بهار ریاض و احسان استغفار عند لیب قلم را بر اخصمان
 سطور مغاوضات که از طریق دوستی دست و دست به دست بسته رنگ و بوی مباحات است نغمه ریز صریح
 و پذیر مطالب ساخته سرو قلم به خواهر افز و دریاض هر دو بهار باد و در جواب شکوه
 فراق از جانب معشوق با دید پیاپی عشق و وفا از جاده صدق و صفایه بمنزل مقصود و پناه
 محروم ماندگان آفتاب ساز می طفلان را که چنگی مزاج که با غمهای شعله خوار به عادت گلزار جوان
 دل شناسند و در بند به افتادگان حلقه زنجیر جنون را که جامه از بهنجار که از بهیاب زخون ناب تیغ
 مفارقت رنگین بهار شیر و اندامیت است تا عشق گنج ایت که عالم همه ویرانه اوست +
 حسن شمع ایت که عالم همه پر دانه اوست + امانی عشق کامل که از هر سوزن مژگان سلگ گوهر آید
 از شک شفیقه نیاز شاه با جوساز دلی عاشق به دل کینت دل را از خون گرمی جراحت وقت یا قوت
 عید المثال ساخته به پذیر شاه مهاجرت پیش بر و اگر بر جبه اجابت رسم پای اعتبار نمود شناس
 جایگزین است مادر و گل است فار اگر از نیش ماز بهر سبند و دلی بدست آید و از خیلدن فار نه بر
 رایحه بمشام رسد عیت است عند لیب نادان دم در گلو گره زن و گوش گشت نازک تاب نغان غایب
 می باید که زبان شکوه حکامی فراق بسته شیرین ناز و فرات جناب تصور نماید با حلاوت انوار و اصلت
 بشیرین کاری و زبان از و لذتی با فزاید مصرعه اول اندیش آنکه گفتار الهی تیر باران با و نگاه
 عشق را ذوق جاننازی داد و در شکر رسیدن معشوق به باغی ادا بدست
 اگر خبر داشتی در روز گذشت گل تنهن گاشتی ننگه شستی قدم که بر خاک نمی خاک قدرت زویده
 برو داشتی نری شرف قدم صیفت از دم که چلی جمال مهر مثال طاعت یک شانه دم بیت لهرت گردید

و در هر حال که در این کتاب

و خوی اقدام فرخنده و فرجام که بفرغ حسن گدسوز سدا و خانه ام را نور خورشیدی بهم رسید و بیت
شد نور از قدم و دوستان کاشانه ام + خانه فانوس است و همان شمع و من پروانه ام + نسایم مژده
سویست به نشانج اگر گلنگش گشاینده که شاخه رعدا بلبل زبان به صفات بنم نغمه قسم در گلریزی و نمایم نوید الیتام
گلستان منایز لبریز بهار کرده اند که در اندام به نیاز خیزد گلستان در در میزیت هر از سر که ام
باز یار رسید و خزان بهر شمره و هم بهار رسید و طوطی شیرین بیان مسان را با وجود آینه خیال ساجا یا راسه نغمه
پروازی که گلهای سپاس این دولت بقیاس از اعصاب سخن نسوزد و آرد و منتظار عند لب قلم
را با وصف سریر و پذیر که طاققت نشاط از می که نقش نورس شکار این عیینه غمی فرو گذار و معذرت
شاید کلمات را که بر لوح دل مرسم است جلوه نمود و غایت دولت سامه گوش شنوای فزاید بر پا
باز آمد و یار و دلنوا از آینه ابرو زنی شده چاره ساز آید باز و هم همه رفته بود از رفتن تو + حدشگر
که عمر رفته باز آمد باز و در رسید و دست باز سایه تا پایه ان علقا که دار بر مفارقت بنگران
روزگار تا ابد ابد هر ممدود و تا ابد با و یکدیگر باز صید گیر که هم بچشمه شایین تقدیر تو ان گفت رسید
طایر تیز بال نگاه هر صغیر و کبیر تماشای نقش نگارش پا بند و ام حیرت گردید نه بهیله بازی که بر تنگ
بیاضش سفیدی صبح اذائق مهین خون و بزخیر حلقه های سداوش لیلی شبی ایما عجون بچه اش صید
انگشت از سبکدستی پلنگ قضا پای سبقت کشاده و بخشش بسینه شکافی خنجر مرگان و دبران خوشخو
را بزرگ خجالت سیه تاب داده شاه بازی که اگر چشم دورش با حجاب تلج بنود و کبک و دراج راز
جهان مدوم ساختی و بلند پروازی که اگر سقف آسمان سده راه نمکشته تدر و زین بال خورشید را بر
زمین انداختی لبیت بچشم با چنگل شایین ابل بر بند و بهار سیرخ شکاری چو در ایمن نظر + آهوی تیز گام
الیق ایام بجز ام بدم کن شکار دوست و الا مقام رام باد و قسم چهارم متفرقات که
حسب ضرورت لیکار آید عبا رسته که هنگام ملاقات پیچیده وقت ملازمت
نمودن بهین بجای ندرست و هم عبارتی دانش از انبیا و قابلیت پیش سخن فغان و الا قدر +
بهر شمره و ریاض کمرست و گل نغمه مقصود دریا چین بهت از آبایری منبع الطاف آلمی مالا مال و گلنگ
با و نغمه جانایا بهتر از نسایم نوید فیض سالی روانی از زوی بهره اندوزی محض نشاط و مشکل دور
از دور و دل را سبب شکیم مژده قدر دانی نشود و نمای تماشای یاریابی بزم فیض مندرج از دوز

اندر آنکه که باغ امید بر شحات محاب عنایات خدایگان سینه گردیده و صدایق آرزو را با استقامت
 مطرات قطرات ابر فیوضات ربانی طراوت تازه رسیده یعنی منظر انوار شرف ملازمت گردیده و
 بهار سعادت خدمت فیض و رحمت رسید بهیچ چیز خوش باشد که بعد از انتظار بی باسی و امید و
 امید داری و توانای راز نهان آگاه هست از عین که گوش عقیدت نبوتش بهیچ تو صیفت شگفتی
 پر بهار بود و نکته لطافت عطف و اعطاف و باغ راز یاده از ان مطر منور و مصرع شبنم
 که بود مانند دیده و محزون بود و کرم آن فیض اعظم با سبب دولت آماده و بهر پرورش طایران
 و ایام کشاوه با و در قلمه در یکباره قدیر شمس جوهر معنی سلامت و جلوه پردازی معشوقان سخن را
 به تماشا می بیند نظر آن نکته بین از حلیه قدردانی آرایش السیت تازه و کرشمه سازی شاهان عبارت
 را به نظارگی مبهران و دقیقه گزین از لباس فیضیانی زیبا پیش السیت به اندازه کند این تنک مایه
 که بضاعت از جنس کاسه و کهن گری بازار من خود نموده سطر چند رنگاشته از آنجا که سع
 فکر هر کس بقدر رحمت اوست مصرع و هر که سپند آمد ز می عز و شرف و تا که مشعل مهر فرد زنده
 سطح سپهر است اختر طالع تابنده و زرخنده با و بر ب الجواد الیقینا عجمارت و دیگر فروغ
 آفتاب قدردانی در عرصه گیان جلوه گردان بر توی ماه تاب فیضیانی کاشانه کامرانی منور
 پیشت نور حیرت و شب اندیشه اوصاف تو پس هر یون منع عقل از آشیان اندامه پس
 سبزه خیال هر که نیاز را چه یار که در ضیای فضا می توصیف یال کشاید و دور هوای مدح
 شد این پر واز نماید هر حال از رشته مهر و ماه عقد و عنایات به انقطاع سود و شب تاز ناگاه
 امید و از تفصیلات است بدیت نه ناشی ام نه نویسنده نه مخداتم ولی ز فضل تو امید دارم
 تا طلوع غیر اعظم نور افشانی و کواکب جو و کرم عطیه بخش عالم با و ایضا عجمارت و دیگر است
 کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست که ترکتم سر انگشت و منقشه بهارم از غفلت تاملی که با واد نسیم
 توجیه کلک نشگفته شاخ شاخ از بر و مندی مقصود بر آسمان شکر سجده رسان و نهال تنهای آرزو
 که با بیاری جو بیار تفصیلی زبان گردیده برگ برگ باخار کامرانی عهد و نش بهار شجران عجمیت چو می
 گشته که شمع روشن شعله و اگیر و متهی دستی که در سبقت رسد طریقه شاخ و اعمدی که با و می انظار
 منظر انوار توجاهت سامی بصارتی افزوده و ناظر ثانی ناکامی چه یک و چشمی که چشم نور از شرف آید

مروت تو تپای بسو و کشید و دیگر و نامساعدی زمانه کی اندیشه پاک مصرعه چه پاک از موج
 بحر آنکه باشد نوح کشیدان + مدارج دولت در اوج و دریای عنایت موج در موج باد
 عجا رب است ایضا جهان شد بهر یاب از فیض عامت خطاب حاکمی ز پدید به نامت + از شجاعت
 نیاکان کرم شجر کامیابی محتاجان شاداب و مطرا و تبرج ابر عنایت مرفرا رسید آرزو مندان
 از گره و ناگامی بهتر آوری سی سخای عالی مجید است بدیاری فیضسانی عام و خوان نعمات فیاضی عموم
 است بهر پرورش بر سفره اکرام آیین خوشه چین خرمین سخن نخلبندی بوستان عبارت را به نهالان
 فقرات تازه در پیوسته سبزی بسو و خود ساخته باریاب جناب فیضیاب گردیده مصرعه شایان
 چه عجب گریه از نگران آفتاب دولت و اقبال از مشارق جا و جلال تابان و درخشان باد
 ایضا عجا رب است و دیگر مصرع نشین بسند و فخر و معالی مد ظله العالی + از بهنگامیکه اصنام
 اوصاف فیضسانی آن قدردان آگاهی خندانی زبانی فلانی مجمع شفقت مهربانی سامع افروز گشته
 شمای حصول سعادت ملازمت اکثر خاصیت از مکن بچون جلوه کدور گرفته لیکن بهر عود و دل
 صداقت منزل بود که بهنگام تقریر خدمت از حضور پر نور ملازمت خواهر نمود آجمال که تفصیلا
 عجیب الدعوات و دست دعای دعا گو یان با جاست رسید و شایسته و دهر خواهان پرده
 از رنج بر کشید بدرباره اوجیه مبارکبا و خدمت باریاب جناب فیضیاب گردیده اہیات
 ای معدن مروت و می خرم + دولت غلام باد دولت شاد کام باد + زمین خدمت سعید
 و مبارک فیض حق + آواز سخای تو تا دم و شام باد + ایضا عجا رب است و دیگر دقیقه که
 اہل سخن عتده کشای مشکلات هر فن قدر شناس مهر و اعلی سلمه انت. تعالی - جلوه گراختن
 پر و کیان افکار در بارگاه و الاخر و ان یکانه روزگار نه برای نالیش سخن سیت می خواهد که اگر
 سهوی بوده باشد از کلک شود و خطا پیچا اگر دو و مناسک گردانیدن گوهر آن انقطاع در ملک
 سطور از بهر و انمود عبارت تان آرزو دارد که بدربیش در زمره بشا بوسان تسد را خود
 جو اهر معنی غرا میتا ز دریا به از انجا که آفتاب قدر وانی بود افشانی فیض رسانی عالی را نورانی
 ساخته این ره بقدر مقتضی نواز هر چه خندانی به طاعت خوشگامی اسید در تفضلات
 و مهربانی است که گفت اندر با عجب آیین جو بپایس افتاد فی الحال بصورت ملاش بهر شایسته

تظرف کرد و بر سنگ پت تحقیق که محل فی باشد زیاده ابواب بحیث کشاده و اسباب جمعیت آما و باد
 رفته بعبارت ایضا کرم فرمای نیاز مندان قدر روان بقدر ان سلسله الرحمان - از
 هنگامیکه گوهر اوصاف قدر دانی آن قدر شناس جوهر معنی یعنی سخنانی بگوشت عقیقت نبوتش
 این حلقه بگوشت رسیده چه گوید که چقدر و دیده فرقت گزیده مشتاق دیدن ناگر دیده و از صحنی که
 نسیم یاد آوری از مهب کرم آن ریاض مکرمت و زبده عجمه دل عجز منزل را گل گل شکافته
 چه شمع و هر که به پناکت سر فرازی تازه دایع و مانع را مال مال شاد کامی ببلند آرزو گردانید
 از اینجا که کل امر موهون با و قاتل حال استعادت ملازمت حاصل نموده فو عیکه موصوفت بصفات
 حسنه شنیده از آن زیاده چشم خود دیده مضمهر عه شنیده که بود مانند دیده . الله تعالی
 روز افزون گرداناد و بهار جلال رساناد و در ترسیل نواز مه قشقه و ترنای
 بهمار گلشن آمانی و آمال چمن اهداد و اجلال صاحبان بر شمع سحاب عذروت بهار سپهر
 صدایق جهان و بهار اقطار بر بر عنایات طراوت افزای ریاض گیاهان شکفته و شاد
 از تخلفند ان خیابان نیاز فلانی بعد تقدیم گلستانه نیاز مندی که بسته بسته رنگ دیوی عجز و
 انکسار است مکشوف ضایع شفقت و غار گردانیده می آید نواز مه یکم بقیس فرد علوه تبلیغ
 یافته امید که در ساعت سبوع در زمان چینیچین بهار است آگین بر خور در سعادت آثار مزین و
 و عجمه و لهای هواخوانان دامن دولت را به نسیم عواطف گریانه گل گل شکافته آسمان بهار
 گل بنجار خورشید که بر سبزه راز فلک رونق افزای جاوید است استیلا عیش و کامرانی با تمام
 صورتی معنوی بار و بار ایضا و در ترسیل نواز مه قشقه و ترنای نغمه بزم بزم
 در پرستان خمیازه التفات و محفل انبساط با و پیمان میکند عنایات از جلوه پردازی
 شاهان جاه و جلال و کثره سازی محبوبان آمانی و آمال امید در تعزین بوده سر خوش نشاء
 کامرانی با و نغمه پردازی مقامات انکسار که شمع رصینه نمودن عشق تکه نیاز مند نیست به
 تقدیم رسانیده مکشوف خاطر خیر و نهمه زلفی که گردانند نواز مه قشقه معصوب نیکان ترسیل
 داشته تر صد که در زمان اسعد و آوازه سعادت بر جبهه سعادت آثار بر خور دار کامگار جلوه
 ناسا شسته زیبای که فریاد پذیر فرمانده و این بگوشتان محض فرمانبری را بسامع افزوی صد

تفضلات تازه و تلطفات بی اندازه در چشمیان مغرور و مغرور نمایند الهی تا که جلوه جهان افروز
 حال معشوقان مهر و ماه رونق افزای بزمگاه آسمان است از غنایان گری عروسان مقصود
 و نیز اند سازی ریش گران بهیو و نغمه تنیست بگوش با و مبارکها و فرزند شکران
 که در زمان سعید ماه تابان برآمد از شب قدر یعنی درین ایام مسرت آغاز نیست انجام فرود
 تولد صاحبزاده هایون طالع فروغ بخش شد ان شیع بهایان گردید صدای کوس شادی و توار
 ز مزمه مبارکبادی از بام فلک فرسا بگوش ثریا رسید فرود سیان از غایت سرور سرور
 گشته دست شاد کامی بدستک زنی کشادند و بهایان از نهایت انبساط بنظر شده پیای
 خوشخوای رقص پروازی آغازند و ندسک تاسک مال مال نشاط گشت و ارض تا افلاک
 بریزمبایست شد رونق افزای بزم سپهر و چهره کنشای شاهد مهران نیز فروزنده بهج دوست
 و فرازنده نوای صولتا را بانوار اقتدار روشن تراز مصباح خورشید و ماه و هشت بهر هزار
 سالین مثال محضر عمر سال هزار ای ماه هزار سال بنای کنای بر فلک هست تا که مهر نیز
 با و فرخنده بر مغیر بکیر و در رسید لو از مه قشقه و بهار ریه گلستان کامرانی
 به پایان گلشن یگانگت و فرزانگی و بوستان شادمانی طراوت افزایان چمن عشرت و یگانگی
 به خلبندی نهالان خورمی باغبان روزگار و بهیم پودنی درختان خورشیدی بخامنه دوار
 تازه بهار با و منتقار عن لبیب قلم به نعمات صفات بهارستان الطاف که هر لحظه رنگ و بو
 تازه گهست رسان مشام خاص عام است ترانه ریز صریح تقدیر و نغمه دامن فصاحت بیان
 به نشایم توصیف چمنستان اشفاق که و بهدم از رویح توجهات به انداز معطر سازد مانع
 مستهام از کثرت سرور سر اسر قاصد کند الو با وده حروف مطالب طرح بسیار و دو لب سبز
 خیابان صفات مدعای پر داند و رنگین نامه تلطف شامه که اعضا هر سطور کلید نشاط و
 انوار هر دو لب بریز فواج انبساط بود و معنی و و اجناس محبوب معتقدان صداقت آسایش
 ریاض و لها گل گل شکفانند و در زمانیکه رقم زده کلک گلر نیز فرموده بودند بر سپای برخورد
 سعادت پیرای قشقه مزین نمودند و لایقه فهایر بودید نسیم نغمه شادی چمن طافت اشام
 آغاز نمود و از نار و خاطر بهار شمیم ترانه مبارکبادی خوش خلق و خوب بوی آفتاب در داد

الستد تعالیٰ مشام و الامقام بهارستان و دود یگانگی را استنظام گدسته تهنیت مبارک و بهای
 گرداد مبارک با دفر زنده ز باغ فضل الهی نذا بگوئیم گفت نسیم لطیف و زبرد گل
 امید شکفت یعنی نونهال سرمایہ اقبال و بلال آمانی و آمال از بوستان گلشن عصمت و بهای
 شبنم حفت در ساعت سید جلوه گر گردید و بنور قدوم مهینت از دم چشم منتظران نوید طلب
 بانوار شاد کاهی منور گردانید عالم عالم بهار ریاض مسرات تازه در جویان مد و جهان جهان
 نوای سرور بجا اندازد در گوش شاخ و در دگر در دوت فلک جلاجل خورشید انداخته از نهایت
 خورمی چنان چرخ زده که بهوای فرحت فزای و در دوش غنچه خاطر فردوسیان گلشن شکفت
 و عروس شب غمخال بلال بر پیکر ده از نهایت انبساط نوعی رقصیده که بهامع افروزی صد
 رنگداری بای پایش دل جهانیان بهزاران هزار زبان آفرینها گفت الستد تعالیٰ هنوز این کوب
 نوید دیده دران و طلوع این آنجم آنجم افروزد امیدواران را مبارک و میمون کن در رفته
 و دیگر در رسید لواز مه نقشه یعنی در جواب و در تملک زمره بزم
 ساغر تنهای زینت افزایان حکمه اختلات و پیمان آرزوی بزم ایلان میخانه مبارکات
 از دست کرم شانی بر دست روزگار که هر صبح و شام بدور مینای فلک فیروزه خام
 در سر جوشی نشاء کام عوام است مالا مال صهبای مراد با و قناره رنگین که از رشک می شاد
 حروفش بزمگاه نگاه است با ده خورشیدی به گشت و ملاطفه لطافت آگین که از خند گلگون
 محبوبان الفاظش قداح دل بریز حریق بهره مندی میشد معه اسباب رسمیات نقشه طبق
 تفصیل علیحدہ رسید بساط تازه طرب فزای خاطر نوید طلبان گردید و در وقتی که شاد زمانه
 رقص پر از بزم سعادت بود و معشوق روزگار کرشمه ساز می مساعدت می نمود و ناصیه
 بر خور و در نورالالههار را که شمع محفل سعادت و مسیت بفرغ نقشه منور ساخت و بسرور اندک
 و لها پرداخت مطربان زمان از هر سو بترانه تهنیت مترنم گشتند و مغنیان نشان از هر جای
 نغمه مهینت سر میداد ایست آلهی تاجان از آب و رنگ است فلک را دور دگر گیتی را در رنگ
 است صدای تهنیت از تعلق می نوای خورمی از بر لب و نی + مبارکباد و در بزم بهار
 بفضول یزد سبحان چون رقصه و در طلب مکرر او ریاض مراد آن گامدار غلظت و افق

و ریا عین مقصود آن تازه بهار نوازش و اخلاق به ابرتر از مناسیم هوا هفت ربانی مالا مال شکفتگی و
 شادمانی یاد از هنگامیکه دودله دل بهوای خورمی بوستان بزم موهبت گل گل شکفته و نهال
 خاطر بشنایم گلستان چمن الیتام برگ برگ طراوت انبساط پذیرفته بهار پیر اسے حدائق روزگار
 آگاه است که گل و دمنار گلرسته آرزوی حصول شرف ملاقات در سردار و دو طرب فراسے
 باغ دوار آگاه است که ششام روح نورانی چمنستان معانق جبهانی را نثره حیات سے شمارد
 بهیت در گاشن کائنات کریم نگاه و یک پنجه محبت است باقی همه گاه و نو عی که مزاج و داج بدین
 بر خور دار کامکار سعادت اطوار بے اختیار سے نماید زیرا که از ان دل این نجف بسامع
 افروزی کلمات چرب و شیرین فوخر پی که بهین ثمر سرایه حیات است می خواهد درین ماه
 سعادت آگین سر از تقویم منجمان و قیقه گزین ایام محبت آغاز سست انجام مکتب تحقیق
 گردیده اشجار نمایر نیازمند ان را بوزید نسیم این کوید هزاران هزار برگ و بار سرور
 تازه بهم رسیده بهیت گلین خندگی گل کرد در باغ اسیده عندیپ جان صدائے
 شکوه احسان برگرفت و قدم جرات بر بساط سبقت نهاده و قلم تبر قمیش نقش بسته و تر صد که
 تشنه لبان وادی متنار به آب زلال اقبال شینیکام فرایند گلشن آمانی و آمال آماده
 بهار تازه گلهای دولت لایزال با در رفته و را قبال سوال مکتب و شاه
 امید آن زینت بخش شکرده اقبال بصد آغوشندای دلکش سر و سر انبساط باد گلرسته
 نامه غیر ششامه که سبته گل برگ بهارستان اشفاق بود نگهت افخار تازه به شام نیاز رسایند
 از معاینه ابروان سلور شادان حروفش کرایای ادای رسمیات گره بندی سے نمودمانی آید
 سینر مهر نظیر جلو که گردید نوعی که دل عجز منزل بسرخام این امور میخواست فی الحال عبت
 تمام بر لطافت ابل نئے توان پرداخت از اینجا که اسر مناخ مزاج شریف و تبع تلج
 لطیف برگزیده خاطر این نجف است آرزین چه بهتر بل از به اولی تر آتد تعالی رفاص
 مقصود آن صدر نشین محافل اطفال را در بزمگاه حصول مرام دایما جلو بردار عشوه و ناز
 میلاد و وقت بر ای خواندن طفلان در شادوی کجتر ای سجامی سمیدین
 در بیان خوش طالعی عاشق و بے قرار می شوق معشوق رباعی

نه تنها عشق از دیدار خیزد و بسا کین دولت از گشتا خیزد و چو عاشق را کمال عشق با شبنم
 بشوق او قرار از یار خیزد و از هنگامیکه جلوه حسن گاه سوز معشوقه خوشدامن نوشته سعادت اندو
 سامع افروزی شمع ان شمع عاشق گردیده جلوه ی که چقدر با دود بتیالی و زخم که به بگوش جو شیده شمع
 شرباب شوق او در دل زده جوش انشا عشق شد غارتگر بدوش هر گاه که ناگاه در زمره زینت
 افزایان بزم شادی به تماشای آن ماه سیمین سپا دولت غیر مترقب بهر سیده چه شرح دهد که جهان
 حوری بسان برق درخشیده شمع جلوه ی که در گلزار از قامت میر سخت و سائید او زمین رنگ
 نیامت میر سخت و نهی جمال و لهر می که بدور ساعه جهان سر به پرست عالمی نشاء بخودی مست
 شمع قریب چشم او جادوست یا آهوست یا میا و خلق یا دود او دم سیده یا رنگش فله است این
 و همی عارض خورشید زیب که از شعله خیزی اشواق آن گل بخارهای دل پریا کنای می بوی کفر غیر
 به قرار شمع زرد شد رخسار به با عارض خود بر فروخت حسن و غامضیت به تاب آتش باز داشت
 گلبرگی تکم دمان در باغ و بستان آتش اندازد خرمین گذار و در تیزی تبسم دندان لبان لقا طر
 نیسان در صد الف دلبا که بار شمع دمان او در دندان مسی دار و ننوده روز روشن در شب تار
 از آتشی طلای طلاکاری سینه بندش خط شمائی در شب خورشید بر دهک فلک کاسد و کم عیار و باش
 بازمی رنگ پستانش مشق می ولد اوگان در بازار عشق نقد جان خریدار شمع بر دمی سیدانش
 سیب دو پاره و علاج قوت صنعت نظاره پنجه تنگ دمان نهفته برگ دمان از صدمه هوا
 شوک مباشرت در شک خند و سانح شمع ساقی آن شلخ و شک و مغلط نوس پیر این گل رنگ
 پو انجمای نیلوفری به معیت گلند شمع ساق نور انیش در پیر این گل رنگ او شمع کافورست در
 فانوس روشن ساخته و عروس کمرانی آن کاجوی معاشرت که به نشاء با دود خوشگوار مباشرت سرشار
 و به قرار بود با دراک گر محبوبی اشواق بالای طاق مشتاق پاک خویش سده از زمی فرموده
 رباعی مرغ جبعش در هوا می معصیت بکشوده بال به عواد شاهین رحمت را بران انداخته
 بلبس بجای خویش رفته است معشوق عاشق است حکایت شنیدنی است آیه صامبا رکبها و
 رباعی تازه هر که برای دیدن جلوه ماه بر صفت فلک مژدی از لطف نگاه و فی الحال
 لاله عید بهر تعظیم خشم شد به تسلیم و بر آمد ناگاه گلشن گلشن گلهای پاس این دولت و نیل

آفریدگار که آیام فرخنده را به پیام بخوبی انجام رسانیده از شاخسار سخن نژاد آوردن بخت
 و هزاران هزار از بارش شکرانیزد عطا کار که با دایمی و اجابت صیامان محتاجان راستی گزیند
 از بزرگ و زبان گلگل تنگنایدن سزا است آنکه ^{روزه} سبستان طب عید نبور افشانی پاهین
 کو اکب سعید بارونق و بهر بهار گر دیو و غنچه راه نورنگ و بوی نشاط نو نور سبزه زار فلک تاز
 شگفتگی رسید از آفتاب شمیم عنبرش عطر بیزی خوش لباسان نوعی به قطر ایام و مانع پر داخه
 که ناله آهوان خلق از طبعش به قید و سبب بود و به پیام حکمت آگینش گل بزمی گزیده با
 گلرغان چهاری در چمنستان زمین زمان پدیدار ساخته که نرگسش حور و غلمان به تماشای آن
 فرش راه اوزال که سال جهان اینچنان حال ازین مرزوه نوجوان کشته به آرایش حسن یوسفی روش
 نگار خانه چین اثر رنگ و بهر گردون کوزه پشت سرگون ازین نوید طرب افزون بر قتل آید
 نجات ده حوران شون و شنگ چیت پشت و دانی فلک راست شد از خورمی دست
 عطا می تو داد و او خا حاتی آتند تعالی مبارک و مایون گرداناد ایضا رباعی قدیم
 یا رب این عید صد هزار درگاه با و فرخنده بار بار دیگر جز اعانت نمودن امرت مکناد
 این زمانه کار دیگر خوشبار و زبیرم افروز که بفرغ جلوه حسن گلوسوز شادان شمع و حور و غلمان را
 در محفل جان پر دانه دار گرد و سر قربان گردیدن آرزو دست و به پیکان گزیده تیر و گان ترکان
 گمان ابر و زهر و موشتری را نیم سبل سنجاک و خون طبعی که آبر و شعله آذر سطران نغمه پرواز
 ناپید را از زمانه سناختن بخوبی نجات آید سناخته تو در شکران سحر ساز آهوی رسم کرده روزگار
 را از دست بهر آفتون که با گنجه بفرمودی انداخته چندا سیر معید که اگر حبشید را ازین عشت مکره
 جاوید قدری سامان نشاط مستقر کنی با هم جهان نایم نور را به سنگ بقدری شکسته و یا حاتم از
 خوان متابقی استیل نر که بهره برداشتی سحر که اگر اندام خود را فدایان به بهره انگاشتی رباعی
 عالم از جوهر و کرم صندل است و با و سحر که اگر هم تخم ز آینه تو باد که از شمع آذر نشی بدید چه تو
 که با و با و سحر که اگر هم تو با و سحر که اگر هم تو با و سحر که اگر هم تو با و سحر که اگر هم تو
 فیروزت با و سحر که اگر هم تو با و سحر که اگر هم تو با و سحر که اگر هم تو با و سحر که اگر هم تو
 شطب قدیر روز نور و زشت باد و درین ایام بهت آغاز مست انجام که شاد بر روز کار سبزه

[illegible]

است شمام گلدسته بهارستان یگانگت یعنی نامتشفقت شمامه روح پرور شمام مستهام است
 امید که از بوستان یاد آوری به نسایم نورانی خلعت و لادرو اسج روحانی تو و دلول
 ایانغ و مانغ را باغبانغ معطره فرموده باشند ریاض مرادان و الا نزا و گلگل شکفته و پر بهار باد
 و رجواب خط لببارت رنگین و غزل طبع ترا و بدوست خور و در یکتای
 دریای یکتای و گوهر بے بهای بحر آشنای همواره همدش بنا گوش شاید فراست و دانای
 بوده سرور و پیشچ باشند - شکر تفضلات الهی که احوال اینجای در بهی و نوید جاویدان سرور و
 مستدعی شرح جدای که پایانی ندارد چنان بر صغفه قرطاس خنای نگار دنیاچاره تفضل رسیده
 به کلمات زبانی می گذارد و به تبطیر مطالب واجب التعمیر می پردازد نامه مسرت آگین که شلخ
 سبط و نشر لببارت رنگین گل فشان بود و سبک مصرعه های نظم شخیالات موزون در افشا
 می نمود و عجز و لهامی دوستان راهو امی فرحت فزای خوش کلامی گلگل شکفانید و صدق مینه
 و شطربان را بگوهر ابرار شاد کلامی لبریز گردانید فرود رسید نامه رنگین و لم چو گل شکفت
 بدر فشان نظمش هزار تحسین گفت به بهار پیرای ریاض رضوان و طراوت افزای مزرع
 جهان آن نوباد و گلشن و نش و نونهال چمن بیش به اثمار کامسرتی شمر دار بار شادمانی بهر
 دارد و رجواب مبارک با و قولد فرزند بدوست کلان کوکب دولت
 و اقبال و نیز جاده و جلالت ان سر اسر فضا از مشارق تفضلات ایزد هیال مثال در شمر
 و ترزاید باد - نو از شمامه مینت اشتمال در زمان مسرت مال مال نزول اجلال فرمود
 از معانی آن آئینه صورت نمای منته شاد کلامی لببارت چشم و نصارت جسم افزه و با شلخ
 نوید ظهور این تازه گل بهارستان امید از غایت خرمی نوعی به نومندی بالیسره که
 در پیرین ناخجده و بسامع افروزی این مژده سجت جاوید از نهایت خورشیدی مسرسته
 بهر سید که دل در قالب عنصری هزار بالا گردیده جان بخش جهان آفرین این نوباد و ریاض
 کما حرائی را به نسیم عافیت در جهاد عافیت پرور و لیس و نهان نشو و نما کرامت کناد و شلخ نیکوکار
 را بنگاهای مرادات و نثرات از دیا و درجات و ابا شکفته و شمر دارد و رجواب
 مبارک با و قولد فرزند سیمینشی خود نشی بلاغت نشان ر حفظ و امان بوده

و فرمان باشند عرضی تهیئت آموختن من بر نوید تولد فرزند ارجمند در ساعت سیه و اوقات حیدر سید
 خوشنودی خاطر هزار بالاگر دید شاخا بر طور عبارت ز گیش که برگ بگام و شاد کامی بر کام
 بود و مانع نگار گیاره نکهت سر و تازه غلن غلن منظر گر و ایند و هوای فرحت فرای میمنت
 آگیش که از محبوب مفرح القلوب فحوا می منم در مسرت شون راحت جان است افزون و عین دل را
 گل گل شگافند کوشا می بر بام و در صدای خوری در واد نسیم مبارکهای این خوشخبر از هر سو
 وزیر آن از نهاد شمشیر بر قفس آید فلک زین شادمانی و شتاب آنجم نموده در فغانی آرزو و ناله ان را
 بعطای گاهای لعل و اگر دامن امید چون سبکچین شد و محتاجان را با نعام سیم و زر نفوذ و مرا و حسیب
 و استین پر گشت آن هوا خواه بلا اشتباه که بگوید این خنده و گشتا موعود مراعات بود و نفع و شاکه
 از تو شگفته سحر کار حسب و خواه چیده بگیرند ایام یکام بام و قسم چهارم متفرقات
 و تعریف سراپا که آنرا در بند قیامک سبک گوشتید جدا گانه هر
 یک عضو نوشته شده اگر طفلان ذمی هوش و مجلس سخن آنند از
 برگ زبان اهل و کاکاهای تحسین بریزانند تعریف حسن رباعی
 قدیم اے سپند برق صفت شبنم گلزار با دست پاکم کرده سر و وقت رفتار با و در بهار شاد
 حدت ببلان قدس با بوی گل غیز و بجای تامل از منقار با زمی حسن یوسفی که یاد و در سن افغانی
 زلف عنبرین تاجران عارض کونعریان چاه ذقن را تاب فرقت که بینی و خمی جال شیبینی که بر سر
 ملک غمره و کرشمه مژگان دندان کجا و از کجا بهت را با ریشینی لیل شب زلف سیه قام
 که مجنون صبح خورشید طلعت است ملقه انداز زنجیر خون و عرق فتالی رخساره گل اندام که شماره
 ریزی ابر بهار تراکت است شمرنده ساز و در مکنون رباعی قدیم اے برده جال تو ز خورشید
 کلاه و رخساره تو آتش زده در خرمن ماه و از جملت روی آتشیت یوسف تا آب زنده بر
 نیاید از چاه تعریف فرق شمر بفرقت عقد گوهر و چرخسم تو گونی شب در آمد و تبسم
 طرفه ترین موی عنبرین که اگر از طره سابل مثل هم سبک که هر گل دیده که دیو یا سواد و شکینش
 را و دو شمع رخسار گویم دو دیکه از بالا باینچ دیده که شبنم و گریه شبست که رولق روز افزون و شر
 نیست بخش فروغ خورشید و طلاهای است که فرق موز و نش از دریا به جال شبنم حیات جاوید

شعشع ز سوسنی غنبرین فرتش هویدا، ره حضرت در ظلمات پیدا، **تعریف** کا کل کا کلش
 رامن ز مستی رشته جاگشته ام، مست بودم زان سبب حزن پریشان گفته ام، بی نی راهی است
 مردم شکار که در بحر موج حزن هر حلقه اش دانسته است، بهر صیادان آج ما رست خوشوار که درین
 شب تار دایما بزم خونریزی عاشقان **شعشع** رشته رنگین، مگر بهر کا کلش چون بسته اند، بهر
 هر تار مویش تهمت خون بسته اند، لیلی لیلی القدر به تماشای رونق سواد کل شیر ناک از رویه کا
 کو اک بهمن چشم حیران و دایمی ختن از نگهت جعد عطر آگین آن شوخ و شنگ مجنون دار بایا
 حیرت سرگردان **بلیت** بجز کا کل که دارد علم تسخیر که دل را کرد از غیاب زنجیر، **تعریف** زلف
 طبیعت مابین دوز نقش رخ نیکو عجب فتاد، این طرف که کیمیا میان و شب افتاد، خوشنار زلف
 سیه فام که گوی شام نور شید را بدام آورده و یاد و ماسیه تشنه خون دل و اوگان بر لب چاه
 زرخندان برآمده طرینی که حلقه اش بر مرد و کمال مار فتنه و چشم البیت بنیده خوش نگهان و چاشنه
 که بهر خم با نگشت خامی آنرا تاب داده و مار لبیت چمیده شلخ مر جان **شعشع** دل ز چاه غنچه است
 بر زلفش فکند، ادرین دانسته و ماسیه در چاه بود، **تعریف** بنا کوش **شعشع** در می
 که درین گوش تو شاه می بینم، سنار البیت که بهلوی ماه می بینم، بهمان اند این چه بنا کوش است
 که اگر حلقه لال از گوهر انجم گوشواره گرد و تجلی اش زیب گیر و خوشه پروین بهمن دانسته
 آویزان شود و به بیاض آن زینت پذیرد، عور و غلمان به نهامی دیدنش لالی ابد را شک
 و یاقوت خون دل و زار نگاه سفته و مروارید غلطان بشوق انشی اش از غایت پتیلی باو
 سنگدلی سینه فکار گشته **شعشع** بران بیاض بنا کوش گوشواره در سنار البیت که در چاه
 می لرزد، **تعریف** رخ **شعشع** با نقاب زخمت یک محرم قابل شده، هنوز آینه مهر آتش
 آینه است، شبی که شمع زخمت شعله پروازی ناز و اد و غفلت چشم لاریگان منور سازد و ماه از
 آتش شک بر مرد و ک دایع در یکد و روزیکه مهر و لبش بفرود آید کرشمه سازی جان فرازم
 نظاره نور آگین گردانده مشعل آفتاب بر سبزه زار فلک گل نیلوفر می که بسیر چمن را دید که
 شبم غلطان بر برگ گل غوی خجالت نماید و شامی که نقاب رخ بر کشاید و طلوع آفتاب ساز
شعشع در عرصه کیمیا نور حیرت فراید **بلیت** از رخس آینه را خوش و دلی رود و ده است

که اندرون خانه اش ماه است و بیرون آفتاب **تعریف چمن چمن** شهر تو تا آینه برار و
 دادی لیس خورشید خاور ما به رنگ زره روزن به پروازند جوهر ما زهی چمن نور آیین
 که اگر آفتاب عالم تاب نقاب تار شمای نگر دی تاب دیدارش نه آوردی و نگار گیان را پرده
 حیرت بر رخ نمودی چشم به پیشش نکشود می ماه تابان به تماشای آن همه به بینا دنیا مهر و دیده
 هر با تو کس آینه بماند آن آینه بیامای قبله نما شهر که بشنید و پس آینه شخص به بینا نشان
 خویش تا فته روبرو قفا **تعریف چمن و عرق چمن و کوه ریت** قشقه چمن لیلی
 سترتی من چه صندل بر چمن مالک بهر خیر آفرید مانند مجنون سید خوانان را طلائع امواج صندل
 پیشانی زورق خرد را گرداب میرانی و بغیر منع مصباح قشقه نورانی پروانه دل در جان فشانی
 تیر چمن بسته از کمان کین چمنه نگار به بین ده عرق چمن مانند دانه های پروین زبیده تراز گوی
 چمن **تعریف چمن** عرق فشانی آن گداز را در یاب ستاره ریزی ابر بهار را در یاب
تعریف خال و ابر و شهر ابر و پیش مضمون عالی دشت نازان ایزد نوشدت بهر بیاض
 آفتاب این بیت عالمگیر را به سطر ابر و پیش را به صفا حسن مضمون ایست عالی که لاله باین عز و رفعت
 بنظر صافش نمی تواند رسید و قشقه خال را بر ورق چال رونق ایست سرمدی که شمس نور خاقان
 فلک باین جلالت و شمت دیوانه دار بهر یک آن تواند گردید تنه خالی که مابین ابر و دانش قناده
 بیک قبضه بینا و دو شمشیر رنگ و زخارت گری ملک بهر و شکیدانی پایتغ و دوستی و وجهنگ و آبرو
 که به صیادی دل آشفته دلان گوشه های کمان را به تیر چمن قلاب داده مرغ دلهای ناخورده خزانگ
 از آتش رشک محرومی عشق آن شوخ و تشنگ با سوز کباب بهر رنگ شهر خبر چمن بهن و آبرو
 جان شکا و محبت از کمان که کند کارزد و الفقار شهر دویم کاتب و بر دو سطر ابر و پیش کمان
 یا ز حیرت دست او لرزید یا مسطر نداشت **تعریف چمن** چشم شهر چشم شهرهای تو جای که سخن باز
 شود به مصرع رنگس موزون قلم انداز شود و عبودیت شاهای گلزار می چشم سحر سازش بوق نظاره اش
 روز و شب رنگ است سر به بیداری و با و ام از محرومی و دیدار آن سر با ناز برقع خواب غفلت
 بر پرده مردک و ایام و سوزن کاری نازم بهار قوت نکش که نظر بر و دو چار و متاع دل
 به قرار و حسیب و کنایه شهر در حیرتم که دیده از و بر نداشتیم دل را بچگونه برو که چشم خبر نداشت

و شام بصیاری چشمش که این آهوی خوشخوار لیل و نهار مردم شکا شعری بیا و آهوان همه مردم شیدا
 مردم شکار آهوی چشم تو دیده ام **تغزلت** هر گاه شعری بوشدار که آن چشم سیه بر سر مستی
 هر یک مرده بر هم زدنش تیغ و دوستی است و لی که بزم خمر بخوار فرکان از جو بیار خون شربت
 زندگی پوشیده بطلماس سیه بختی اسکندر دارد از محرومی فرات جیات عشق و ایام ریش و عاشقی که
 از آن پلارک خوشخوار جانستان به یادیه جنون نیم بسیل بخاک و خون لعلیده و در معرکه شهیدان
 و شمشیر کربلای کرشمه سرور پیش تمنای بوسیت سبیل سرکه اگر مهر خموشی لب بودی آتش پاره ها
 عاشقان تو دود فلک را کوه طور کنودی و مرهم زخم سنان ناک و بناله اگر دل را بداع سویدا
 گلو می کردی آه بگره خنکان نایز به بی تابانی شور محشر بر آوردی بدیت که شیشه تیغ مرده خنجر فلک تار
 شهادت از طلبی و شمشیر کربلا اینجا است **تغزلت** رخسار شعری طعنه این چه رخسار است گویا
 دایه ابر بهار آب و رنگ صد چین را صفت یک گل کرده است در گلشن کائنات نسیمی نوزیده که به
 یوی عطر آگشش معطر گردیده و در چمن موجودات گل ندیده که از انفعال رنگش شبنم آب نجالت
 بر رخ چکید **تغزلت** رخسار نه تا عارض خود بر فروخت حسن او خاصیت شتابش بار
 نمی شعله رشک جلوه های برق ستایش که چشم آفتاب را بر آسمان تاب داده هیچ از شبنم
 بر دیده اش آب زن و آتش شک مهر عذارش که بر دامن زمین فتاده و در دیا از هر غار ماهی شسته
 روشن شعری بر سبزه مرغان من شمع می شعله میشود چون بران رخسار آتش ناک می بینم **تغزلت**
 پنهانی رباعی **تغزلت** دیکم مابین دو عین یا راز نون تا سیم مینی الف کشیده بر صفحه سیم و لی
 طالع که از کمال اعجاز انگشت بنی است که در مابعد و نیم بحق خدا اگر این مینی فرخنده بین لعکس
 سلاطین هر دو عارض بودی بر داری افواج غمزه و کرشمه ملک و جاهت بتاراج رفتی
 و کاتب قدرت مابین الف ز بنیده جایزه و دفتر جلال نکشیدی تقسیم کن قسم از انگشت مینی
 شوق نگر دیدی حلقه مینی چشم ز غار گیان بالای رخت ماه و خوشید هم دست و گریبان گوهر
 بلاق در نظر تامل بیان از عکس لعلش دانند یا قوت و مر جان شعری غیبت معلوم بر شغالی مهر و
 در بین و در بلا قش کوکب صبح هست یا در وانه **تغزلت** و این بدیت و منش و
 تکلم سخن از عدم بر آرد و بجهان چو او کسی را سخن آفرین ندیدم و آنچه دانی که شگفتی بسم و در نیر

که در دامن مشتاقان بنموده دیده ابر که باز از رشک آن اشک نیران و خوش لجه زبانی بر کلمات
 تکلم گریزی که از شاخسار صحت و صدا ساخته مانع و بهار از چشم فرگس به تماشای آن چهران شیرین
 کاری بنات گفتارش سامان را لذتی در کام و زبان نه بخشید که چشم بر پیوه فردوس از بند
 و گل فشانی شکر خنده اش بنیدگان را که تنی بمشام جان نرسایند که دامن را نماند آهوان نعت
 ناکارند شعری بیدل در دامن عجب شبنم آب حیرت می شود و با تسم آشنای ساز و آن
 کلام فم تعریف لب دندان شعر نیت لب و دندان او عجب نبود که محل گوهر
 بحر کان شود شیرین است کتب ایست که از حلاوت کند گفتارش شمع لعلکمان را لذتی که تفریش
 لب باب بسته و شیرین بیانی که سخن را به کلام تکلم چاشنی که تفریش لبان قلم و زبان هم پیوسته
 شعر قدیم لعل تو خنده بر شکست ناب میزند آتش بخمر من گل سپید پسند گوهری که از
 شرمساری و دلش در صلب صدف آب نگشته بسک دلی خود بگرشکان و یا قوتی که رشک
 رنگ لعلش در لحن کان خون گردیده از غایت الفعال در کوه و قاف شعر نتوان یافت بغیر از
 لب و دندان نگار ماه عیدی که هم آغوش بود و بر ویش تعریف از سخندان و خط شعر
 از فروغ ماه حسن از روی خشان شاه آبروی خوبی از چاه زرخندان شهاب آشفته دلی که در چاه
 زرخندان فتاده زخمیر لعل عین را حلقهای مار سیاه می شمار و تو نیم لعلی که لب آن چشمه چون
 چشم کشاده اسکندر و ارتمای فزات حیات میدار و شعر خشم ما چون زاهدان بر پیوه فردوس
 بسته بودی ازین سبب زرخانیم ما بهار سبزه خط نظر زیب از آباری چاه و قن بطایعی غذا کار
 مینه در نموداری و نشو و نمای آغاز شباب از ریزه های زمر و بر عین لعل در مدح کاری را
 قییم بر گرد رخ تو سبیل آید بیرون فریاد و فغان ز بلبل آید بیرون و پیوسته ز سبزه
 گل جیرون می آید این طرفه که سبزه از گل آید بیرون تعریف کردن شعر از میان
 گرد و فل هید است لعل عاشقان می شود و پله پرده می چند آنکه دینا نازک است به تفریش لب
 پان که از میان گل گردش هوید است گل را با نچسبند و پیوسته است زیر زرخندان از چرخ سرنخی که گردان
 که خود کرده خون دل شیدا است لاله را با نچسبند آتش لعلت با کوه سوزان دست سعدی که بر پیتا
 بنده نوازی فضای گردش سبزه از خاندن می چون بیکان زان رشک ازای نچه خورشید دور سینه

گلی که لب بسته حایل سوزن غار انقراض شلیکده از صد مه موم حسرت گریبان پاک باوید شمع هر چه کردن
 خایه سوز شمع کافور + بلورین و بسته آمیزه نور + تعریف ساعد چوری و حنائی و دست
 شمع طغر از به لبها سیمین شکو فزیده بینا + نظر نور جمال تو مهر دیده حریبا + فی فی شمع ایست کافور
 که از انگشت حنائی بطلعت از دای سیه در دلمان شعله بار افروخته شناخت صندلی که از خطه باوید
 بخسین بجزت افزای دل به با کان مار ناچنید شمع قدیم سیه چو بدست آن نگاری نازنین میم + بشام
 صندلی چیده با به خسین میم است که انگشت کاخون دل او کان بهر تن پنجه جان کف نگینش از خاندی
 بوسه یا قوت لبان رشک افزای لعل به نشان شمع دلم فشرده آن پنجه نگارینش تجسسه که بدل نماند
 ز نداشت + تعریف حمر و ساق و کف پا شمع مشکافیه دوران اندام زیبا کرده ام + تا مکر را
 از میان زلف پیدا کرده ام چشم عالمی را بشوق نظارگی موی میان از مرگان کاشانه فروش گردیده
 بر سر کونین سرگردان دل جهانی به نامشای آن از سو او سویدا سمر گشته به بار یک بنی اش حیران
 شمع قدیم چیست میدانی میان نازک آن رشک به ساینه تاز نگاه دیده تصویر مور به شمع ساقش
 اگر در فانوس پیرا من بودی شعله پروازی بر دانه های دل عاشقان تکی طور بر پا کردی و کف پشیر
 اگر خیال خون بهادر سرغداشتی بجهه سالی شهیدان سبز پوش حنا عجاز مسجالی که بکار بردی شمع
 باخشا گل رنگ گشتی رنگ گل شمر منده شد + مرده فیروزه از یاقوت زنده شد + تعریف قدیم شمع
 گلشنه را که بیا و قدرت آبا و جهم + سرور اگر دگر و دگر و انهم و آزاد گنم + در کستانی که مطرب طوطی از بنا
 از آبیاری آبشار جو بیا زخمه بر تو صفت بالایی بلاغیر شناختار صدرا گل گل شکافین فاخته جامه زمر و
 سر و تار ساخته طوق شوق در گلو اندازد و در ریاحینه که معنی بلبل لسان بگریزی خیالات صفات قامت
 قیامت ریز کاشانه گوش را سبک گلچین گرداند قمری خرقه خاکستری بر دوش نهاده در ویشانه کو بختلار
 آواز کو کو حوض سازد شمع با قدرت دعوی سوزونی نثار و حسره + مصرعه بر بسته قدرت بود در و سوز
 تظیر قدیم تظیرش خطب سخی در آید که زبان بمشالش کشاید و مثال بالایی بمیشالش در چشم خیال نمنه نماید
 که سخن به خطوبیش گراید شمع کوه مشود از وصف قدش طبع بلندم + این عالم بالاست درین دم نتواند
 تعریف قفا شمع قدیم رو دهر جا خرام قامت آن نازنین سوزن + شود چون مهره سر و سخی در ریز
 سوزن شد شاد قدش که در هر کام زدن از بهر تن گریزی کرشمه با میسازد گلخانه طافوس به پایایی نرسد

خراشش بی رونق و بی بوی و نقش قد و منش که هنگام قدم نهادن جلوه پاسبانستان
 بشوق دیدنش او دیده بای چشم ز گس فروش راه او شمع کبریا حیرت رفتار قیامت زایش
 بسکه استاده بره ریخته خون در پایش پیسیم سبک و بهاشای رفتارش محو کرده که مبتلا
 بروش مناده بگلگشت چمن مبارد و صبا می تخر خیز از جلوه ریزی خویش مست نگشته که صدای
 شنیدم بر خشت آب بنار و سر که در انتظارش بیک پاستاده جلوه سازیش در تمنای پای گر
 و چنانکه بسجودش مناده باستقبالش قدم از سر شمع یک صدم بسیر گشتان که بشته بود
 شبنم منور بر رخ گل آب نیزند تعریف جلوه و کشته شمع بر تن بویا کند کلمات
 تصویر بخانی را نه به پایداری ساز و دهنگان نقش قالی را به حایل نسیم بتا شیرنگ و بوی
 اندازش رشک افزای شاخسار گل به و عکس چرخش از فضای بدیش هر آمیزه سحرچیت
 ده طره سنبل چشم یوسف اگر جلوه جمال بی شالیش دیدی از گلگشتگران خطرو بر صوفی خج و
 کشیدی و یعقوب را اگر بوی پیرانش بدی از سر سیدی از تماشای خوش به نابینای عشق خود
 بینا گردیدی شمع ز پای تالیرش هر کجا که می بیند که شمع و من دل سیکند که جای نیاست
 تعریف ترا که شمع خواب بود خوش خوش نظر کنم صدای بای و گاهم نمود بیدار
 بحق خدا این چه ترا که تالیت که اگر حایل نسیم در گردان اندازد بارگشتش الف قیامت را
 نون سازد و اگر از بوی گل پیرن نماید اندام نازکش میافزاید بنظر در آید فی فی نصیای
 پای و لهای از خود دهنگان که بسوی کوی جوشش و دیده مانند گرد و سحر خواب از آهوان چشمش
 رشیده و از بارزنگ حنا که بپا بوسی فندقش رسیده مشکام نضر خرام گوهر آید با عرق از دست
 جنبش جگر شمع عرق آلوده به بزم آمد و دنیا بپاشت و آتش سوخت ترا که که بتاب نشست
 تعریف عشق مستی شمع بجهند وزن کسی در عاقبت مردانیت سوختن بر شمع مرده همت پروانه
 نیست بهمان انداین چه عشق ذاتی است که در عالم کائنات است بر لذات جسمانی حیات زده بود
 و جو و خود را به تمنای بهبود و سال جانی بی جان نابود ساخته و نقد روان را بر شمع مرده روشن
 سازد و افسرده پروانه و ارتقا کرده در آرزوی سواصلت روحانی ازین غمگنده غایب
 بسوی جهان جاودانی کوس رحلت نواخته طر زنی که بپای مردی جرات و دلاوری انکار

صحرای تنهای را به آفرینش آفریدگار از اذیت خراش غامضیت پاک و بیابان نمود و نو بخت گزین
 گزید و سرگردیده آتش اشتیاق آفرودند خندان خندان همین سوخته طریق مرافت پیرو و شمشیر را در
 فرض شوهر بیک زن مردانه بود و در دای جسم جانان جان فدای سیر نمود و نهی ثابت قدری
 که در معرکه عدم پای سبقت کشاده آن کس بکس را از دست کشاکش کشیدشان محبت و اوجات
 در دوا و حزن بیوفائی زبان را از لوح دل شست و نموداده زبان مردمان به پای حوالی عصمت و دوست
 این و آن بدعای مغفرت کشاد و رباعی که دیده است چنین با وفا و نیک سرشت که خود فاش و با
 مرده تخم نیکی گشت و غریق رحمت باد از نی که شوهر را از پای مردی خود می برد و بسوی بهشت و کعبه
 عشق پر روانه با شمع رباعی ای شمع گل زو وصل تو ام چیدن آرزوست و دیوانه وار گرد
 نو گردیدن آرزوست بهیل گذار یک نفس وقت گشتن ما را بر میر پای تو فطیدن آرزوست
 از پر و نشینی فتنه فانوس مانوس خود را از جلوه های جلوس خویش مایوس گردان مصراع
 که خون گردن میسای و عالی دارد و وز کمال بگر و خوشگان نایره بیتابی را از شر فشان لسته جمال جهان
 آفرود و محروم مساز مصراع که زخم انتظار است که دیک عالم شهید نیجا با اگر چه شهیدان و شست که بلای
 عشق را آبتیغ فراق شیرین تر از زرات حیات است و شنبه لبان دریای میباید ناپیدا کنایه
 جنون را در خاک کسیراب انتظار بپیدان عین بخت چو که مصراع پس حرمان بس خوش است
 وصال و قدر نعمت است بعد زوال و با نیک دیدن دیده حیات بحر سوان اشک طوفان انگیز
 نشود که قیامتی بر خیزد و در کمرشیدن شعله جواله آه و ناله بلا خیزد و در کمرشیدن انگیزد
 رباعی پرده بر دارد و نایست بهره بکشاکش خون بهان نیست و غورده ام زخم تیغ عمر پایست
 بسرت سوختن دو نیست و رفقه بسر زاپیدل و رسیدن تر بر بعد عرفان
 معروض میدارد که آن شمره پیش رس باغستان مکرمت رسید هر چند دل تا شاکرین شاق
 شش صورتش بود اما حریفان تمام حریف دست بر انداختند و آن حقه ز مردی را نمونه سپهر برین
 تصور نموده علی الرغم فلک بگر فتنه به تیغ آبدار شهید نمودند و نهی شهیدی که چنین سید بر تیغ خود
 را وقف بهشت و تیغ نماید و خوشتر است که باین بخود می آید بخیر چون جرمه مانع خوش فرماید
 بیت نشان شده لب و دایه این است که آب تیغ ز جلقش خوشتر شیرین است چون آن

کوهی پر دود بسیار است مانند دل عاشقان دودیم گشته بر طبق العن جلوه یافت یکی از ان
دودیم که قراض آسمان را ماته تابان بود و رو بکاستن سنا دوازده هزار و هشتاد و هشت بلالی جلوه
داد و چون بلالی عید بهره از ان بهره یک و بعید رسید و نیمه دیگر که افق طبق
را حرا نور بود و جام قسمت در کام این ذره ضعیف می نمود از خوشه های ان پنجه گوید سنا و از
پاکیزش انچه نوبد بجا شربت آتش دوشاب برن را از های ابر و انداخته و لطافت منور
دل پارچه سنگین را از حرارت رشک آب ساخته از سبکده کیش نبات را خار خار دور
جگر و از شیرینش قند را بر قه غجالت بر سر اشیاء بستش چون عبارت رنگین مغر
در وی چون شیرین بختهاهی حلاوت از دوران بجگر خور و زخم صند دندان این ندانم
که مغزش از جان بود یا جگر گوشه شهیدان بود یا زاده چه نوید لاجرم ترقب نعمت غیر ترقب
نموده بدعا اختیار می کند آلهی تا این گنبد بزرگون خون تربت مغز بر از انجم است فائز دولت
ایشان دایما بر سبز و شاد و در شربت سر ما و طلب زمستانی از
کسی دیگر دوشینه که بر دیر و بر دوشم بود و زانو جو عروس نود و آغوشم بود و پوشیده ز
نبود غیر از چشمم چیسری که بر زیر سرم گوشم بود و فیض سنانش جامه عیالی بر دوش کرده
بجواب رفتم و سر را نود و آغوش کشیده چون بند سه هفت بر آدم درین اثنا سر ما برنگ
سپهوان خم کوفته پیشم آمد و باده گفتن آغاز نهاد که من برادر اسفند یارم و این آتش پنی
قبول کن و الا ترا زنده نخواهم گذاشت گفت ای سر و مزاج خود را چه فهمیدی که با این گرم
گرم گوی پیش آمدی چنان از تیر حرارت چشمت خواهم دوشتم که مزاج روح از کلاه و عیانت
پرواز خواهد کرد گفتن من همان بودید و او همان پیش از ان که دست در کر انداخته پای پیچی
زند و دشت کردم و این قدر سخت گرفت که از زندگانی به تنگ آمد و چار سر عجز بر خاک مالید
و خط پنی کشید از سر تقصیر است او در گذشتیم چون آن قاب بود برست از دست رانی یافت و در
ایستاده زبان ترا غایب و راز کرد که خواب اینوقت میروم وقتی دیگر بوج کشیده از تو خواهم
گفتم که رساله داران لشکر تو چه نام است گفت که به تیر انداز خان باران و دود خان تراز خان
ترا که و لرزه افکن خان و دود خان و خیلان یکبارگی گفت که من هم رسنه نامم و هم در انکشت

که جمعی ازان عسکر تو به نام گفتم گرم جوش خان قبای شالی و بالا پویش خان شالی تو گوش بند خان
رومالی و در بند خان پرده و دست بست خان قهوه و دست خان راق و دهم پ سنگ راجوت
سورنج بی تو با من چه خواهی کرد و گفت هرل بگذار سالان جنگ فراهم آگر گفتم سیم الله تا حال
از کلمات تم طاق سبقت برده ام زیاده ازین طاقت ان نماند اگر القدر دان رحمت
زستانی ادا و فرمایند از شکر بر در و بر آرم و ملکش را بغارت برم زیاده چه گذارش نماید
خاتم الطیر

تجدیدها را فرستید که گاهای رنگ از شاخ کلک سیحان نگار سخن سبحان دایمده و اران هزار
در دو و در دوق باغ آبی یعنی حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که روح فیض بایت شان
در شام جانهای اهل ایمان را عطر آگین گردانیده بعد ازین رنگین نگار ان کلام کلان را بابت
تازه باد که درین موسم سیه بهار سبیل زاری جو شیده در و آب بر آب ریاجین طرف جو سبار
دوید که گلستان حیران انشا نگاری و گلزار جاوید بهار سحر کاری و تکلفی ریاجین عبارت رنگینش رنگ
صد گلستان اعنی انشائی را تحت عنوان که به چهار چوب قسام تادگی و سر سبزی اند و ختمین
پنجم اول در توصیفات شان از سیر و نصاب و زاری دلی و لکن و نه صفات هر قسم چمن
ششم دوم در رقصات بهار که با دهر قسم از اعیاد و تهنیت و تقریبات چمن ششم سوم در رقصات
شوقیه در تلازم بهار که بقیع و غیره از تلازم هر قسم چمن ششم چهارم در رقصات متفرقات و نیز رقصات
محقق در توصیفات اعضا از سر تا پا از نصاب و سخن و معنی نگار انشی جی سکه بر آید که سینه و
ولایت علمای مصنف موصوف همی کتاب محبت و انی است بجز انشائی مذکور حسب خواهش سالیقین
و بر طبع فیض منبع طراوت ریاض مروت و قوت جناب نشی نو لکشتور صاحب دهم اقباله
مقام لکشتور حضرت کج در ماه بهار گشت ۱۲۹۵ ام بهر رنگ ماه رمضان ۱۳۰۳ از امطار
ابر بهار فضل بزدی به سر سبزی الطالع سیرابی تازه یافت نصارت بخش گلشن و جهان
این گلستانه تازه بهار را زینت آبخن اهل علم گرداناد
۲۱۱۰

1723
20

1723/10/1

This book is due on the date
last stamped. A fine of 1 anna
will be charged for each day the
book is kept over time.

۸۹۱۵۴۴۱		ج ۱۱۲ ن ۲	
۲۱۱۰		انشاء و تراجم	
Date	No.	Date	No.